

از آنجا بکلی مأیوس گردید . بلکه شیخ معتمدالاسلام را ترسانید که توراً چه با این رسالت؟ بر فرض عین الدوله متعرض سید نشود ولی توراً تمام و معدوم خواهد نمود . از آنجا رفت منزل حاجی میرزا ابوطالب زنجانی ، او هم در اول امر معتمدالاسلام را ترسانید ، ولی در آخر قول داد که بی طرف باشد ، نه همراهی کند و نه مخالفت نماید . پس از آن حاجی شیخ عبدالنبی راملاقات نمود . مشارالیه گفت من باید خودم با جناب آقا سید عبدالله ملاقات نمایم . معتمدالاسلام گفت مکان و زمان ملاقات را معین نمایید . جواب داد من که بخانه آقا سید عبدالله نخواهم آمد ، ایشان هم اگر بخواهند منزل من بیایند خبر بعین الدوله میرسد و از من خواهد رنجید ، بالاخره قرار بر این شد که در خارج تهران ، در این بابویه از یکدیگر ملاقات نمایند .

پس از اطلاع ، جناب آقا سید عبدالله فرموده بود همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافی است ، شیخ عبدالنبی که قابل و داخل آدمی نیست . حاجی میرزا ابوطالب هم اگر مخالفت نکند مرا بس است . اما حاجی شیخ فضل الله این ایام گرم عین الدوله است چند روز دیگر او هم مأیوس خواهد شد .

این همدستی میانه دوسید ، در روزهای نخست سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) بوده ، و آغاز جنبش مشروطه راهم ، از آنروز باید شمرد . پاسخ طباطبایی را ، میباید نیک اندیشید : « اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود » . از این گفته پیداست آن نیکمرد رهایی ایران را از دست ستمگران و خودکامگان میخواسته و بسر داشتن يك عین الدوله را کار کوچکی می شمرد . از اینسوی گفته بهبهانی نیز ستوده است : « همان آقای طباطبایی بامن باشد مرا کافیست » . از این گفته پیداست که پیشنهاد طباطبایی را پذیرفته و از دشمنی با عین الدوله تنها ، چشم پوشیده است . این گفته ها نشان نیکی و بخردی هردوی ایشان میباشد .

اینان هر یکی خویشان و پیروانی میداشتند ، و کسانی از ملایان کوچک بسته ایشان میبودند ، و چون بهم پیوستند نیرویی پدید آوردند ، و خواهیم دید که چگونه روز بروز نیروشان فزونتر گردید .

نویسنده تاریخ بیداری که خود از بستگان طباطبایی میبوده ، و در این داستانها با درمیان میداشته ، و بیشتر این آگاهیها از کتاب اوست ، نمینویسد که دو سید بهر چه با هم پیمان بستند ، و چه در اندیشه می داشتند ، و از گفتگوی آن دو ، چیزی نمیآورد . ولی از کارها پیداست که این دو تن ، از نخست در اندیشه مشروطه و قانون و دارالشوری میبوده اند ، ولی بخردانه میخواسته اند کم کم پیش روند تا بخواستن آنها رسند .

چنانکه گفتیم از ده و اند سال باز ، در سایه کوششهای کسانی ، در ایران ، تکانی پیدا شده و همواره پیش میرفت ، و این زمان بسیار پیش رفته ، و تنها پیشروان کاردانی میخواست که آن راه نتیجه درستی رسانند ، و آن پیشروان این دوسید شدند .

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

گفتار دوم

جنبش مشروطه خرابی چگونگی پیدا شد؟

در این گفتار سخن رانده می شود از پیش-آمدهای ایران از آغاز جنبش مشروطه خواهی تا داده شدن فرمان مشروطه .

در پایان سال ۱۲۸۳ (نیمه دوم اسفند) ، که محرم ۱۳۲۲ فرا همدمستی دوسید رسیده بود ، در تهران در بسیاری از منبرها گله و بدگویی از نوز میشد . پس از بستن آن پیمان و تعرفه ، نوز ، بجای آنکه کیفر بیند و از کشور رانده شود ، روز بروز بجایگاهش افزوده می گردید ، چنانکه این زمان ، گذشته از وزیری گمرکات ، وزیر پست و تلگراف ، رییس تذکره هم گردیده ، و در شورای دولتی ، نیز یکی از باشندگان میبود ، و خود دژ رفتاری بسیار با مردم نموده ، در اداره تا میتواندست کارها را جز به ارمنیان نمی سپرد . گفته میشد از نژاد جهوداست . مردم سخت آزرده میبودند ، و بهبهانی و پیروان او فرصت یافته ، و آن پیکره را که گفتیم نوز را با « عمایه » و « عبا » نشان میداد دستاویز گرفته بیدگویی برخاستند و کسانی از پیکره نسخه های بسیار چاپ کرده میان مردم پراکنده گردانیدند .

در بیرون ، افتادن نوز خواسته می شد ، ولی از درون ، بهبهانی به بر انداختن عین الدوله میکوشید . چون چند سال پیش ملایان امین السلطان را بر انداخته بودند اکنون این ، بر انداختن جانشین او را میخواست .

چنانکه گفتیم شاه و عین الدوله باین هیاهو پروا ننمودند ، و بیگمان نوز نیز جز از در ریشخند نیامد ، و چون روزهای محرم پایان رسید هیاهو هم فرو خوابید . ولی در نهان ، بهبهانی دنباله کوشش را میداشت . و برای نیرومندی خود آرزوی همدستی با یکی از علمای بزرگ تهران میکرد ، و در همین روزها بود که میانه او با شادروان سید محمد طباطبایی همدستی پیدا شد .

در تاریخ بیداری چنین مینویسد : « معتمدالاسلام رشتی از طرف آقای بهبهانی آمد خدمت آقای طباطبایی که قول همراهی را از ایشان بشنود ، جنابش در اول او را مأیوس فرمود ، ولی در آخر فرمود اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کنند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود . از آنجا رفت منزل حاجی شیخ فضل الله ،

جواز آنست که دوسیدهم ندانسته باشند .

اگر اینان معنی مشروطه را نمیدانستند و آن را نمیخواستند پس بچه میکوشیدند ، و آن ایستادگی را در راه چه مینمودند ، و صدگزند و آسیب را بامید چه نتیجه بزرگی بخود هموار میساختند؟! ..

بیگمان اینان دانسته میکوشیدند، و چنانکه خواهیم دید ، همینکه دوتن باهم پیمان همدستی بسته‌اند ، از هر پیش آمدی بهره جویی کرده و گامی بسوی پیش رفته‌اند .

در اینمیان گفتگو از رفتن شاه باروفا میشد . برای بار سوم ، آرزوی دیدن اروپا بدلهای افتاده ، و شاه و وزیر و همراهان آماده رفتن میشدند . بهنگامیکه از هر گوشه کشور ناله و فریاد بلند میشد، اینان با دل آسوده بسیج سفر میکردند، ولی پیش از آنکه بروند در تهران يك شورش کوچکی برخاست . بدینسان که بازرگانان ، از بدر رفتاری کارکنان گمرک بترسیده آمدند ، و تیمچه‌ها و کاروانسراها را بسته و به عبدالعظیم پناهیدند .

آزردگی نمودن بازرگانان تهران از دست بلژیکیان

نوز و همدستان او با مردم آشکاره دشمنی مینمودند ، و تعرفه‌ای که بدانسان بسته بودند به کار بستن آن بس نکرده ، و از هر کالایی چند برابر بدهی آن را میطلبیدند و با زور درمی یافتند . بازرگانان نامه بعین الدوله نوشتند ، ولی او بی‌پروایی نمود ، و سرانجام بخواهش سعدالدوله چنین نهاده شد که در نشستی با بودن سران بازرگانان و نوز ، گفتگو شود ، و چون آن نشست در دربار برپا گردید ، بازرگانان نشان دادند که از کالاها چند برابر آنچه در تعرفه است میگیرند ، و نوز چون پاسخی نتوانست با بودن عین الدوله و سعدالدوله و دیگران بیبازرگانان دشنام گفت . همگی از این رفتار اورنجیدند و نشست بهم خورد ، ولی هیچ نتیجه‌ای دیده نشد ، این بود روز جمعه پنجم اردیبهشت (۱۹ صفر) تیمچه‌ها و کاروانسراها و بازاربزازان بسته شد و بازرگانان و بزازان و دیگران به عبدالعظیم پناهیدند . از سران اینان یکی حاجی محمد اسماعیل منازعه‌ای ، و دیگری حاجی علی شالفروش میبود . اینان با بهبهانی و طباطبایی بی‌پیوستگی نبودند ، و در تاریخ بیداری مینویسد : پیش از رفتن به عبدالعظیم ، بخانه آقای طباطبایی آمده ، و او را از چگونگی آگاه ساخته ، و دستور برای کار و رفتار خود گرفتند .

نمایند* حبل‌المثین نزد اینان رفته و خواستشان را پرسیده و بکشادی برای روزنامه نوشته . اینان سه سخن میگفتند : (۱) آنکه از تعرفه گمرکی نوین گله کرده و زیانهای آنرا بکشور و بازرگانی میسر دهند ، (۲) از ستمگری کارکنان گمرک ، و از پولهای فزونی که از بازرگانان ایرانی گرفته میشد مینالیدند . (۳) بدخواهیهای نوز و دشمنیهای او را با ایرانیان باز نموده ، و برداشتن او را میخواستند . میگفتند نوز جهود است و با ایرانیان دشمنی ویژه‌ای مینماید .



نوز با یکتن دیگری از بلژیکیان در رخت ملایی
۱۲ پ
(این تصویر گویا دیرتر بیست افتاده و عنوان چهارم نشده)

اینکه گفته‌اند ، دوسید و دیگران از مشروطه آگاه نمیبودند ، و در عبدالعظیم یا در سفارتخانه ، دیگران آنرا بزبان ایشان انداختند ، سخنیست که از دل‌های پاکی نترانیده . در ایران بسیارند کسانی که خودکاری نمیتوانند و همیشه میخواهند کارهای ارجدار دیگران را هم از بها اندازند ، و بیخردانه زبان بچنین سخنانی باز میکنند .

سر جنبانانی در ایران از بیست و سی سال پیش ، معنی مشروطه و چگونگی زیست توده‌های اروپایی را میدانستند ، و سالانه کسانی باروفا میرفتند و باز میگشتند، و آگاهیها از آنجا میآوردند، و از چند سال باز گفتارها در باره قانون و مشروطه در روزنامه‌های فارسی نوشته میشد . آری توده انبوه و مردم بازاری از آن آگاه نمیبودند ، ولی این

پنج یا شش روز بدینسان گذشت. در این میان محمدعلی میرزا از تبریز به تهران آمده و در نبودن پدرش، «نایب السلطنه» خواستی بود، و او کسانی نزد بازرگانان فرستاد و دلجوییها نمود، و چنین نوید داد که چون شاه بسفر اروپا رود و باز گردد خود او برداشتن نوز و بیرون کردن او را از ایران، بخواهد، و از آنسوی چون میدانست پشتگرمی بازرگانان به بهبهانیست، خود بخانه او رفت و ازو هم دلجویی نمود. بدینسان شورش فرو خوابید، و چون شاه رخت پیاغشاه کشیده و آماده رفتن میبود، سران کار، بیش از این نخواستند آن را دنبال کنند.

شاه و همراهان، چهار ماه کما بیش، در اروپا میبودند و گردش میکردند تا دوباره بایران بازگشتند. در این سفر او بود که گفته میشد شصت و هشت تن را همراه میداشت. در نبودن او، در تهران داستانی رونداد، جز اینکه بهبهانی بغزودن نیرو میکوشید و کسانی را با خود همدست میگردانید. یکی هم در فارس، مردم از ستم شعاع السلطنه فرزند شاه بستوه آمده، و بناله و داد خواهی برخاستند. شعاع السلطنه دبه های خالصه را از دولت خریده، و بدستاویز آن، بدیه هایی که کسانی در زمان ناصرالدین شاه از دولت خریده و پول پرداخته بودند نیز دست میانداخت، و بازور دارایی مردم را میبرد، و این بود مردم بناله و داد خواهی برخاسته، بعلمای دولت تلگراف میفرستادند.

در این میان در کرمان هم کارهایی رخ میداد. بدینسان که چون در آن شهر مردم بدو گروه میبودند: یکی کریمخانان (یا شیخیان)، و دیگری متشرعان (یا بالاسریان)، و این دو گروه جدا از هم زیستندی، و همچشمبها و کینه در میانشان بودی و گاهی کسانی آتش کشاکش در میانشان افروختندی. در این زمان چنین رخ داد که شیخ برینی نامی، بکرمان آمد، و در منبرها بیدگویی از کریمخانان برخاست، و متشرعان را برایشان آغالید. رکن الدوله نامی از شاهزادگان که حکمران آنجا میبود شیخ را از شهر بیرون راند، ولی مردم با آشوب برخاسته و بازگشت او را خواستند، و حکمران از ناتوانی و کارندانی، گردن بخواهش ایشان نهاده، شیخ را باز گردانید، و او باز با آتش کینه و دشمنی متشرعان بادمیزد.

در این میان، حاجی میرزا محمد رضا نامی از علمای کرمان، که سالها در نجف درس خوانده، و مجتهد گردیده بود، بادللی پر از آرزوی پیشوایی، بشهر خود بازگشت. او نیز فرصت جسته، در دامن زدن با آتش آشوب با شیخ برینی همدست و همدستان گردید، و چون کریمخانان زبون شده بودند، بر آن شد که مسجدی را که در دست آنان میبود و «موقوفات» بسیار میداشت، گرفته و بیکی از خویشان خود سپارد، و او را با گروهی از مردم برای گرفتن مسجد روانه گردانید، و چون کریمخانان ایستادگی نشان دادند، و حکمران چند تن فراش و تفنگچی بدر مسجد گمارد، و اینان شلیک بمردم کردند، چند کسی کشته شده و چند کسی زخمی گردیدند. این آگاهی زمانی بتهران رسید که

مظفرالدینشاه از اروپا برنگشته، و محمد علیمیرزا «نایب السلطنه» میبود و او رکن الدوله را از حکمرانی برداشته و مظفر السلطنه را که هم از شاهزادگان میبود بجای او فرستاد، و او با شتاب خود را بکرمان رسانید.

از آنسوی حاجی میرزا محمد رضا دست از کار بر نداشته، و شورش مردم را فرو نشانند، و پس از رسیدن مظفر السلطنه بکداستان ناستود، دیگری رخ داد، و آن اینکه پیروان آقا بخانه های جهودان ریخته، و خیمهای آنان را شکستند، و میها بزمین ریختند. حکمران خواست جلو گیری از آشوب و دسته بندی کند و مردم را پی کارهای خودشان فرستد، و کسانی را برای گفتگو نزد حاجی میرزا محمد رضا فرستاد، ولی آخوند هوسباز بجای آنکه مردم را از سر پراکند و آشوب را فرو نشانند، برای تیز گردانیدن آتش مردم



۱۳ پ

شادروان بهبهانی

چنین وانمود که آرزوی زیارت بسرش افتاده، و میخواهد بمشهد برود، و روزی باین آهنگ از خانه بیرون آمد، ولی مردم ریخته و جلو او را گرفتند، و او را بخانه باز گردانیدند. حکمران ناگزیر شد مردم را بپراکند، و این بود یکدسته سرباز و تفنگچی بر سرخانه حاجی میرزا محمد رضا فرستاد، و اینان شلیک کنان رفتند که دو تن با تیر کشته شدند، و آشوبیان خانه حاجی میرزا محمد رضا و پیرامون را تهی کرده و هر کسی بجایی گریختند، و تنها زنان ماندند. تفنگچیان بخانه درآمد حاجی میرزا محمد رضا را با چند تن دیگر از خویشانش گرفته، و با رسوایی جلو انداخته، و با موزیک روانه گردیدند. مردان همه گریخته و پنهان شده بودند، و زنان با گریه و شیون آقای مجتهد را راه می انداختند.

دستگیران را بداره حکمرانی آورده خود حاجی میرزا محمد رضا و سه تن دیگر از ملایان را بفلک بسته چوب پهاهایشان زدند، و سپس آنان را از شهر بیرون کرده برفسنجان فرستادند. پیروان آقا زورشان بان رسید که در خانه او انبوه گردند، و روضه خوانند، و گریه کنند، و بسر خود زنند. چند روز این کار را میکردند، و پیش نمازان هم از رفتن

بمسجد و نماز خواندن خودداری مینمودند .

این رفتار ظفر السلطنه که بسیار بجا بود، آنروز گناه بزرگی شمرده شدی . چوب زدن بپای مجتهدان کاری بود که مردم گمان نکردندی ، و از آن سوی داستان ، چنانکه رو داده بود بتهران نرسید . کسانی از خویشان و هواداران حاجی میرزا محمد رضا نامه نوشته و داستانرا چنانکه میخواستند باز نموده بودند . این بود بر دوسیدگران افتاد، و آنرا نمونه دیگری از خود کامگی عین الدوله ، و بی پروایی با علماء شمرند ، و چون در سایه همدستی نیرومند گردیده ، و خود در پی دستاویزهایی میبودند که با دولت درافتند و بیدگویی پردازند ، و مردم را بشورانند ، و از آن سوی ماه رمضان در میان ، و زمینه کار آماده می بود ، از فرصت بود جسته ، و فردا که چهارشنبه بیست و چهارم ابان (۱۷ رمضان) بود، در بیشتر منبرهای تهران گفتگو از داستان کرمان کرده شد، و از عین الدوله و حکمرانانی که بشهرها میفرستاد بدگوییها رفت . شادروان طباطبایی خود بمنبر رفت و گفتگو کرد و مردم را بگریانید ، صدرا العلماء نیز همین کار را کرد . در مسجد سپهسالار کهن که از آن بهبهانی بود ، با بودن خود او و با دستور شواغلی آن گفتگورا بمیان آورد .

حاجی شیخ فضل الله نوری و علمای دیگری ، که با اینان همدستی نمیداشتند ، و از نهان پشتیبان عین الدوله میبودند بی پروایی نمودند ، ولی دولت ناگزیر شد ظفر السلطنه را از کرمان بازخواند .

در همان روزها شبی (شب ۲۵ رمضان) ، بهبهانی بخانه طباطبایی آمد ، و دوتن نهانی با هم گفتگو کردند ، و پیمان همدستی میان ایشان ، از اینشب هرچه استوارتر گردید .

در اینمیان يك داستان دیگری در کار رو دادن میبود ، چگونگی آنکه بانگ روس ، جای يك مدرسه ویرانه ، و يك گورستان کهنه را ، در میان شهر خریده ، و در آنجا سرای بلند و استواری برای خود میساخت ، و طباطبایی و همدستان او ، از این ناخشنودی

ویران کردن سرای بانگ

مینمودند ، و در میانه گفتگوها میرفت .

کسانیکه بکوچه های کهن تهران آشنا باند ، میدانند که در پشت بازار کفشدوزان ، مسجدی بنام مسجد خازن الملك ، و يك امامزاده ویرانه ای بنام «سیدولی» می باشد ، و در میان آنها و بازار کفشدوزان يك جای تهی هست . در اینجا درشت و هفتاد سال پیش ، يك مدرسه ای بنام «مدرسه چال» ، و يك گورستانی بوده است ، کم کم مدرسه رو بویرانی می آورد و از طلبه تهی میشود ، و سر انجام جایگاه ذغال فروشان میگردد ، گورستان نیز چون دولت از خاک سپردن مردگان در درون شهر جلو میگیرد بیکاره می ماند . کسانی از مردم میرفته اند ، و از علماء ، کمی از آن پیرامونها را میخریده اند و برای خود خانه میساخته اند و علماء بنام اینکه «موقوفات» از کار افتاده را میتوان فروخت

و از بهای آن ، «موقوفات» کارآمد دیگری پدید آورد ، از فروختن و قبالة دادن باز نمی ایستاده اند

در این زمان ، بانگ استقرای روس ، چون جایی برای ساختن سرای ، در میان شهر ، میخواستند کسانی یادآوری میکنند که میتوان ، این زمین تهی را از علماء با پول خرید . بانگ مستشارالتجار نامی را بمیان میاندازد که آن زمین را بخرد . نخست بنزد طباطبایی می آیند . او پاسخ میدهد : اینجا «موقوفه» است ، و گورستان مسلمانانست ، نتوان اینجا را خرید ، و نتوان مردگان را از زیر خاک بیرون ریخت و بجای آن سراییی ساخت . چون ار او نومید میشوند بنزد حاجی شیخ فضل الله میروند ، و او از فروش خودداری نمی کند ، و مدرسه و گورستان را ، به بهای هفتصد و پنجاه تومان بمستشارالتجار میفروشد ، و او ببانگ و امیکزارد . خانه هایی را که در پیرامون آنجا کسانی ساخته بودند نیز میخرند ، و بکنند و انداختن و بنیاد نویسی گزاردن میپردازند .

طباطبایی و همدستان او ناخشنودی مینمودند ، و کندن گورستان بمردم نیز گران می افتاد .

در تاریخ بیداری مینویسد : طباطبایی برپیس بانگ پیام فرستاد : «زمین قبرستان و مدرسه را خراب کردن بهیچ قانونی مشروع نیست . نخواهم گذاشت که این زمین در تصرف شما بماند و عمارت بنا کردن در این مکان تضییع پول خودتانست . او پاسخ داد : «من از مستشارالتجار خریدم ، و او نوشتجات معتبر در دست دارد .»

سپس طباطبایی نامه ها به مشیرالدوله وزیر خارجه ، و مشیر السلطنه وزیر داخله ، نوشت و ناخشنودی خود و مردم را از پیش آمد ، و زیانهای آنرا باز نمود ، و آنان هر دو پاسخ دادند : زمینی است يك بسته بیگانه ، با دست یکی از علمای بزرگ خریده ، و وزارت خارجه هم آنرا براست داشته ، و دیگر نه دولت و نه دیگری را جای سخنی باز نمانده ، و رونویس قبالة ای را که از حاجی شیخ فضل الله گرفته شده بود نزد طباطبایی فرستادند . او دوباره پاسخ داد : این خرید و فروش «خلاف شرع» بوده ، و ما ببانگ از پیش آگاهی داده ایم .

بدینسان سخنها میرفت ، و آوازه داستان بنجف نیز رسید ، و برخی علمای آنجا هم ناخشنودی نمودند . لیکن بانگ پروا نمینمود ، و دویست تن کما پیش کارگر و گلکار گزارده ساختمان را بالا میبرد .

طباطبایی چند بار این گفتگورا بمیان آورد ، و گله و بدگویی نمود ، و راستی آن بود که اینان از پیش آمد فرصت جسته میخواستند يك تکان دیگری بمردم دهند ، و يك گام دیگری در راه اندیشه خود پیش روند ، و میتوان پنداشت که آمدن بهبهانی بخانه طباطبایی (در شب ۲۵ رمضان) و آن گفتگوی پنهان نیز ، در این باره بوده . بانگ سرگرم بالا بردن ساختمان ، و اینان سرگرم نقشه کشی برای بر انداختن

آن میبودند .

در این کارهای بهبهانی و طباطبایی ، یکی از کوشندگان کار آمد ، شادروان میرزا مصطفی آشتیانی (پسر کوچک میرزای آشتیانی) میبود . این جوان ، بسیار زیرک و هوشیار و کاردان میبود ، و دست بازی میداشت ، و درسهای نیدن مردم و واداشتن آن بکار ، جریزه نیکی از خود نشان میداد ، و چون مسجد خازن‌الملک و مدرسه آن ، در پهلوی همان سرای نوساز بانگ ، در دست خاندان اینان میبود ، و طلبه های آنجا ، و همچنان مردم آن پیرامونها ، بستگی بخاندان اینان میداشتند ، در این پیش آمد نیز ، بیش از همه پای آنجوان در میان میبود ، و بیشتر کوشش را اومیکرد .

در دهه آخر رمضان ، یکشنبه ، نگهدارند؛ سید ولی (متولی) ، بخانه طباطبایی آمده ، و چنین آگاهی آورد که امروز که در گورستان زمین را میکنند ، استخوانهای زن مرده ای بیرون آمد که دانسته شد سال پیش بزیر خاکش سپرده بودند ، و کارکنان پروایی ننموده استخوانهای او را نیز بجای که برای ریختن استخوانها کنده اند ریختند ، و پرستاران امامزاده و طلبه های مدرسه بشورش آمده ، و بانجا ریخته ، و کارگران را از سرکار دور کردند ، و فردا هم باز کشاکش و آشوب خواهد بود . شادروان طباطبایی پاسخ داد : شما خاموش باشید ، و بکاری برنخیزید تا ما خود چاره کنیم و نگزاریم آشوبی رو دهد .

فردا ، چون باز بیم شورش میرفت ، از سوی حکمران تهران و اداره پولیس ، چند تن فراش و پولیس بانجا گمارده شد . میرزا مصطفی پیام برییس بانگ فرستاد که چاره این کار با فراش و پولیس نشود ، و زور سود ندهد .

روز سوم آذر (۲۶ رمضان) ، که آخرین آدینه رمضان بود ، و در چنان روزی مسجد ها پر از انبوه مردم شدی ، در مسجد خازن‌الملک ، حاجی شیخ مرتضی آشتیانی ، خود بمنبر رفت ، و باز داستان کاویدن گورستان و ساختن سرای را بمیان آورد ، و گله و ناله بسیار کرد . با آن دل بستگی که مسلمانان بگورستان داشتندی ، و آن ارجی که بمعلماء گزاردندی ، پیداست که این گله ها و ناله ها چه هنایش در دلها میکرده . مردم برای يك تکانی آماده شده بودند .

شب آنروز ، هم در خانه آشتیانیان با بودن دو سید و دیگران ، نشستی بر پا گردید و نقشه کار کشیده شد . میرزا مصطفی بگردن گرفت که فردا سرای نیمه سازبانگ را براندازد .

فردا شب چهارم آذر (۲۷ رمضان) تهران در خود ، یکداستان کم مانند شگفتی دید : هنگام پسین با بودن حاجی شیخ مرتضی ، حاجی شیخ محمد واعظ بمنبر رفت ، و باز داستان بانگ را عنوان نمود . نخست بشیوه ملایبی ، از حرمت ربا ، و حرمت اعانت بکفر ، و مانند اینها سخن راند ، و سپس بر سر کاویدن گورستان و سرای ساختن

بانگ آمده و استادانه چنین گفت : آقایان علماء ، در این باره بدولت گله و آزرده گی نمودند و نتیجه ای دیده نشد . ولی ما امیدواریم يك عریضه بخود اعلیحضرت مظفرالدینشاه بنویسند ، که باشد که نتیجه دهد . بدینسان زمینه چیده و چنین گفت : « فعلا کاریکه از ما ساخته است اینست که زحمت دو قدم را بر خود گزارده زیارتی از اموات و اجداد خود

بکنید ، بلکه يك وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمایید ، و فاتحه بر آنها بخوانید ، و ارواح آنها را شاد کنید . . . » ، اینها را گفته و از منبر پیاپی آمده جلو مردم افتاد ، و رو بسوی سرای نیمه ساخته بانگ نهاد . دوپست تن کما بیش کارگرو گلکار که سرگرم ساختن میبودند ، همینکه انبوه مردم را دیدند ، دست از کار کشیده بگریختند و کسی بجلو گیری نپرداخت .

این گروه چون فرا رسیدند ، طلبه ها و بستگان آقایان و کسانی که برای این کار بسیجیده شده بودند ، دست یازیدند و بکندن و انداختن

سرای پرداختند . مردم چون چنین دیدند نایستادند ، و چه مردوچه زن

پ ۱۴

صدرالعلماء

و چه خرد و چه بزرگ ، رو بویران ساختن آوردند . شورو هیاهوی شگفتی پدیدار گردید ، و کوتاه سخن آنکه دو ساعت نکشید که همه آن بنیاد را بر انداختند ، و جز آجر و تیر و افزارهای پراکنده و درهم ، نشانی از آن باز نگزاردند .

کسانی گفته اند؛ میرزا مصطفی بچهل تن مرد ، و بیست تن زن ، بهریکی سه تومان مزد داده و برای اینکار آماده گردانیده بود .

بدینسان دو سید و همدستان ایشان ، بازور همدستی و پاکدرونی ، گفته خود را پیش بردند . جلو گیری از آبادی و ویران کردن یکسرای نوساز ، خود نه چیز است که ما بنیکی ستاییم . ولی در این پیش آمد ، و در این راه کوشی که دوسید ، بنام توده ایران ، پیش گرفته بودند درخور ستایش است .

این کار بارج و نیروی ایشان افزود و تکان دیگری بمردم داد . از آنسوی بحاجی-



شیخ فضل‌الله که فروشنده زمین بیانگ اومیبود ، و خود همچشم و هم‌آورد بزرگ دوسید شمرده میشد ، بسیار بر خورد ، و از جایگاهش نزد مردم بسیار کاست . همچنین دیگر ملایان از دیده افتادند .

بیانگ بدولت گله نوشت و داد خواست ، و گفته میشد بیست هزار تومان در ساختمان بکار برده بوده ، شاه دستور داد زیان او را بردازند ، و بعلماء کاری ندارند .

کوشندگان رشته کوشش را از دست نهشتند ، و در آن چند روز که از رمضان باز مانده بود ، باز در منبرها بدگویی از خود کامگی و بی‌پروایی عین‌الدوله ، و از ستمگری حکمرانان شهرها کردند .

دژ رفتاری و بدخواهی نوز و دیگر بلژیکیان ، و ستمگری شعاع‌السلطنه در فارس و چوب زدن ظفرالسلطنه بیاهای حاجی میرزا محمد رضا در کرمان ، عنوانهایی بود که بیابان می‌آمد .

در اینمیان در قزوین هم داستانی روداد . و آن اینکه حکمران با یکی از ملایان بدر رفتاری نمود . همچنین در سبزوار چنین کاری پیش آمد . اینها نیز بفهرست افزوده گردید .

رمضان بیابان آمد و مسجدها تهی گردید ، و علماء خواه ناخواه بخاموشی گراییدند ، ولی در اینمیان یک رفتار ناسنجیده‌ای از علاءالدوله حکمران تهران ، دو باره آنان را بکار واداشت و میدانی برای کوشیدن ایشان باز کرد .

چوب‌زدن علاءالدوله بیای بازارگانان

چگونگی آنکه در این روزها در تهران و دیگر شهرها قندگران شده و بهای آن از پنجقران بهفت قران بالا رفته بود و انگیزه آن پیش آمد جنگ میان روس و ژاپون ، و پیدایش آشوب و ناایمنی در روسستان گفته میشد . چه قند برای ایران از روسستان فرستاده شدی . علاءالدوله حکمران تهران ، که مرد گردنکش و سخنگیری میبود ، خواست بازارگانان قند فروش را بکاستن از بهای آن وادارد ، و این کار را با زور و دژ رفتاری پیش برد . راستی این بود که عین‌الدوله چون او داستان پناهیدن بازارگانان بعبدالمعظم و آن پیش آمدها دل آزرده میبود ، چنین میخواست که کینه از آنان جوید ، و آنکه چشم علماء را هم بترساند ، و این با دستور او بود که علاءالدوله بکار پرداخت .

روز دوشنبه بیستم آذرماه (۱۴ شوال) هفده تن از بازارگانان بداره حکمرانی خوانده شدند . چند تنی که رفتند ، با آنکه بازارگان قند نمی‌بودند و این را در پاسخ علاءالدوله باز نمودند ، علاءالدوله گوش نداد و دستور داد چندتن را بفلك بستند و چوب بیاهای آنان زدند .

در اینمیان حاجی سید هاشم قندی را ، که یکی از بازارگانان بزرگ قند و خود مرد سالخورده و نیکوکار و ارجمندی میبود ، و سه مسجد در تهران ساخته و بنیاد های نیک دیگر هم گزارده بود ، آوردند

علاءالدوله با قندی ازو پرسید : چرا قندگرانتر گردانیده‌اید ؟ ... حاجی سید هاشم گفت : در سایه پیش آمد جنگ روس و ژاپون قند کمتر می‌آید ، و باز در تهران ارزانتر از دیگر شهرهاست . گفت : میگویند شما قند را «کنترات» کرده‌اید . گفت : ما «کنترات» نکرده‌ایم و از یک بازارگان دیگری میخریم ، و اگر کوتترات هم کرده بودیم در این هنگام جنگ و آشوب ، پیشرفت نتوانستی داشت . گفت باید نوشته دهید قند را ببهای پیشین بفروشید . گفت : من چنان نوشته‌ای نمیتوانم داد . ولی صد صندوق قند ، - خودم میدارم و بشما پیشکش کنم ، و دیگر هم بداد و سند نپردازم .

در این گفتگو دبیر (منشی) سعدالدوله وزیر تجارت درآمده و سربکوش علاءالدوله گزارده چنین گفت : حاجی سید هاشم یک بازارگان آبرومند و ارجمندیست و وزیر تجارت مرا فرستاده که درخواست کنم پاسدارانه با او رفتار شود .

علاءالدوله از این پیام برآشت ، و چون دانسته شد حاجی میرعلینقی پسر حاجی سید هاشم نزد وزیر تجارت رفته سخت خشمناک گردید . در این هنگام حاجی سید اسماعیل - خان را که سرهنگ توپخانه ، و هم یکی از بازارگانان قند میبود آوردند ، و او در درآمدن باطاق ، بشیوه درباریان خم نشده (تعظیم نکرد) ، و بشیوه دیگران تنها سلام پس کرد .

این رفتار او خشم علاءالدوله را فزونتر گردانید و دستور داد ، او را با حاجی - سید هاشم بفلك بستند و بزدن پرداختند ، و چون پسر حاجی سید هاشم بیثباتی مینمود و خود را بروی پاهای پدرش میانداخت ، علاءالدوله دستور داد ، پاهای آندو تن را باز کردند ، و این بار این را بفلك بستند و پانصد چوب بیاهایش زدند . چون در این هنگام سفره گسترده شده و ناهار آماده میبود علاءالدوله بر سر سفره رفت ، و چوب‌خوردگان را نیز با خود بر سر سفره نشاند ، و پس از ناهار آنانرا نگهداشت و خواستش این بود که بازور نوشته‌ای درباره کم کردن بهای قند بگیرد .

لیکن در این میان ، در بیرون ، شهر بهم خورده و مردم به پشتیبانی از بازارگانان ، بازارها را میبستند .

مشیرالدوله وزیر خارجه ، چون چگونگی را شنید . خواست جلسو گیرد ، و کسی فرستاد و حاجی سید هاشم و دیگران را نزد خود خواست ، و با آنان مهربانی و دلجویی نموده ، بیدی رفتار علاءالدوله بخواستید . ولی این چاره جویی دیر افتاد ، و تا این هنگام شهر بهم خورده ، و آنچه نبایستی شد ، شده بود .

عین‌الدوله بی‌پروایی مینمود ، و خود پیدا بود که کار با دستور او بوده . سعد - الدوله وزیر تجارت نزد وی رفت ، و از اینکه علاءالدوله حکمران تهران ، بکارهای بازارگانان درآمده ، آزرده‌گی بسیار نمود . عین‌الدوله پاسخ داد که با پرک خود من بوده .

پیش آمد
مسجد شاه

چنانکه گفتیم بازرگانان تهران را، با دوسید و همراهان ایشان پیوستگی میبود و در کوششهای آنان همدستی مینمودند، و بیاری همدیگر پشتکرمی میداشتند. این بود، چنانکه دژ رفتاری علاءالدوله و چوب زدن بیای حاجی سید هاشم و دیگران را شنیدند، هنگام پسین بود که بازارها را بسته و رو بمسجد شاه آوردند، و در آنجا بشور و هیاهو برخاستند، و بینگمان این با آگاهی دوسید میبود.

آنروز بدینسان گذشت. شباً هنگام امامجمعه کسانی از سران اینان را بخانه خود خواند، و بآنان مهربانی نمود و همراهی نشان داد و چنین گفت: امروز هنگام پسین بود که بازارها را بستید، و بسیاری از مردم از چگونگی آگاه نشدند. فردا باز بازارها ببندید، و علماء را بمسجد آورید تا بهمدستی کاری پیش رود.

بازرگانان این کار را خواستندی کرد، ولی از این گفتههای امامجمعه بدلکرمی افزودند، و فردا بازارها را باز نکرده، و بازر مسجد شاه انبوه شدند، و هنگام پسین دنبال علماء فرستاده، و جز از حاجی شیخ فضل الله که رو ننمود، دیگران را کشیده و بمسجد آوردند، و امامجمعه نیز میبود و با همگی گرمی مینمود.

چنین پیداست که این میخواست رسوایی بر سر دو سید آورد و رشته کوششهای آنان را گسیخته گرداند، و این آهنگ خود را بمین الدوله هم آگاهی داده بود. همین را نوشته اند، و گزارش داستان نیز آنرا میرساند. امامجمعه و حاجی شیخ فضل الله و دیگران، پیش افتادن دوسید و دل بستگی یافتن مردم را بآنان بر نمیناقتند، و در جهان همچشمی که میان این گروه بودی، چنین پیش رفتی بآنان بسیار گران میافتاد. این بود از دشمنی و بدخواهی خودداری نمیتوانستند.

از این گذشته، امامجمعه را با بهبهانی کینههایی در میان میبوده که داستان آنرا در تاریخ بیداری نوشته.

پس از همه آنها، همکاری با صدراعظم کشور و دوستی با وی، نتیجه های بزرگی را در پی توانستی داشت، و خواهیم دید که امامجمعه بچه سودی از اینراه رسید. حاجی شیخ فضل الله از درون کار آگاهی میداشت، و این بود روپنهان نمود و بمسجد نیامد. ولی دیگران آمدند و باهم نشسته و گفتگو کرده، و چنین نهادند که بکیفر دژ رفتاری علاءالدوله برداشته شدن او را از حکمرانی تهران بخواهند. نیز از شاه درخواست کنند که مجلسی، برای رسیدگی بدادخواهیهای مردم برپا گرداند. دو سید و همراهان ایشان نیک میدانستند که عین الدوله اینها را نخواهد پذیرفت، و خواستشان جز نبرد با او و شورانیدن مردم نمیبود.

چون چنین نهادند خواستند واعظی بمنبر رود و این را بمردم باز گوید. سید جمال الدین اسپهانی از چند هفته باز بتهران آمده و در مسجد شاه بمنبر میرفت، و او نیز دلسوزی

بتوده مینمودی و سخنان سودمند می گفتی، و از عین الدوله و دیگران آزرده گی مینمودی. از اینرو او را برگزیدند که بمنبر رود. سید جمال نمیپذیرفت. امامجمعه پافشاری نمود، و خود دستور داد که چگونه سخن را آغاز کند، و چه گوید، و رشته را تا بکجا رساند.

برخی از باشندگان، از این همدستی امامجمعه با دو سید، و پروای او بکار مردم، و باینگونه دلسوزی نمودنش، بدگمان شدند و به بهبهانی گفتند: چنین مینماید این، خواست دیگری در دل میدارد، و میباید هوشیار بود. بهبهانی بی پروایی نموده گفت: آنچه خدا خواسته است خواهد شد.

نزدیک باغاز شب بود که سید جمال بمنبر رفت، و بشیوه واعظان آیه ای را از قرآن عنوان کرد و سپس چنین گفت: این آقایان که اینجایند پیشوایان دین و جانشینان امامند، و همگی با هم یکدست شده اند و میخواهند ریشه ستم را بر اندازند. توده اسلام و همه علماء با اینانند، و هر یکی از علماء که در اینجا نباشد، اگر با اینان همراه نیست، نا همراهی او تنها، زبانی نخواهد داشت (خواستش حاجی شیخ - فضل الله بود). سپس دژ رفتاری علاءالدوله را با بازرگانان یاد کرده سخن را به اینججا رسانید که گفت:

ب ۱۵

حاجی میرزا ابوالقاسم امامجمعه

و اعلی حضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض



ببفرسانه علماء را خواهد شنید... والا اگر... (۱)

امامجمعه نگذاشت سخنش را دنبال کند و بیکیار بانگ برآورد: «ای سید بیدین، ای لامذهب، بی احترامی بشاه کردی. ای کافر، ای بایی، چرا بشاه بد میگوی؟...»
از این رفتار او سید جمال بالای منبر خیره ماند، و باشندگان سخت در شکفت شدند. سیدجمال خویشتنداری نموده گفت: «من بی احترامی بشاه نکردم. گفتم: والا اگر، کلمه اگر که پیداست چه معنایی میدهد، امامجمعه چون خواستش چیز دیگر میبود، گوش بسخن او نداد و فریاد برآورد: «بکشید این بایی را، بزنید... آها چه ها کجا بید؟...»
این را که گفت نوکران او با فراشان دولتی که از پیش بسبجیده شده بودند، با چوب و خنجر، بمیان مردم ریختند، برخی هم تپانچه میداشتند. در همان هنگام کسانی هم آرا به «کر» (۲) را در دالان مسجد بتکان آوردند و مردم از خار خار چرخهای آن چنین پنداشتند که توپ میآورند. چون هوا تاریک شده، و چراغهای مسجد را روشن نکرده بودند، درمیان آن تاریکی، این هیاهوی فراشان و نوکران، و آن خار خار آرا به کر، مردم را سراسیمه گردانید، و انبوهی از ترس رو بگریز گزاردند و مسجد بیکیار بهم خورد. دو سید و دیگران در جای خود ایستاده و بکسان خود بانگ میزدند: «دستی در نیاورید». در اینمیان کسانی به طباطبایی گفتند: «باشد که امامجمعه بخواهد با آقای بهبهانی آسیبی رساند». طباطبایی به پیرامونیان خود دستور داد گرد بهبهانی را گرفتند، و او را برداشته بیرون بردند. خود طباطبایی نیز، چون کفشارش گریخته بود، با پای برهنه، همراه کسانی بخانه خود رفت. سیدجمال واعظ که از منبر پایین آمده و از ترس جان، بیخودوار در گوشه‌ای از مسجد ایستاده بود، پسران طباطبایی او را دریافته و بخانه خودشان بردند.

بدینسان امامجمعه نقشه خود را بکار بست، و يك نیکی برای دولت و عین الدوله کرد. کسان او پراکنده میساختند، که دوسید و دیگران را کتک زده اند. من نامه ای دیدم که یکی از پیرامونیان حاجی شیخ فضل الله بدیگری مینویسد، و در آن، این پیش آمد را، يك فیروزی برای خودشان شماره و چنین مینویسد: «امامجمعه طاقت نیاوردند، حکم فرمودند که سیدجمال واعظ را از منبر کشیدند، و بنای کتک زدن و چوب زدن را گذاشتند در این بین جناب آقا سید عبدالله و جناب آقا سید محمد و آقا سید احمد و سایرین هم کتک و آفری خوردند، ولی اینها دروغ است، و هنوز صدها کسانی از آنانکه در آتش، در آن هنگامه بوده اند زنده میباشند و داستان را میدانند.

(۱) این نوشته تاریخ بیداریست. دیگران که هواخواهان امامجمعه بوده اند نوشته اند چنین گفت: «رجال دولت هم که راضی بارتکاب اینگونه اعمال میشوند و تأسیس بنیان ظلم مینمایند معلوم است که منوط بپست برضایت پادشاه اسلام است. چنین پادشاهی بهیچ وجه ضرور و لازم نمیباشد».
(۲) آرا به ای که برای شستن ناپاکیها در مسجد بکار میبردند.

شادروان بهبهانیرا که بیرون بردند بمدرسه خان مروی رفت، و صدر العلماء و کسانی هم بسر او گرد آمدند. از اینسوی سید جمال الدین افجه‌ای و حاجی شیخ مرتضی و دیگران بنزد طباطبایی آمدند. در اینمیان هوا داران امین السلطان، که سودی از پشت سر این کوششها برای خود امید میداشتند، بتلاش برخاسته و بنزد بهبهانی و طباطبایی میآمدند، و پشتگرمی‌ها میدادند.

تهران یکشب تاریخی میگذرانید، امشب در صدجا نشستها میبود و همه اندیشه فردا را میکردند. بکوشندگان شکستی رسیده، و پیدا بود که عین الدوله و همدستان او، فیروزی خود را دنبال خواهند کرد و فردا هم داستانهای رخ خواهد داد، و باز پیدا بود که با آن ناتوانی، اینان راتاب ایستادگی نخواهد بود.

شادروان طباطبایی یکراه بسیار بجایی اندیشید، و آن اینکه فردا در شهر نمازند و به عبدالعظیم پناهند، و با کسانی که در خانه اش میبودند چنین گفت: «اکنون که با پنجا رسید کار را یکسره گردانیم، و آن را که میخواستیم سماء دیگر کنیم جلواندازیم. ما اگر فردا در شهر بمانیم عین الدوله، امامجمعه و مردم را بکار برانگیزد، و باشد که میان کسان ما با کسان امامجمعه زد و خورد پیش آید، و آنگاه هنگامه حیدری و نعمتی و جنگ دو کوی برپا گردد، و خواست ما از میان رود. از آنسوی پای بازار گانان در میان است. ما اگر با آنان پشتیبانی ننماییم، که شایسته نخواهد بود، و اگر نمایم خواهند گفت ما میخواستیم قننداران گردد و ملایان نکزاردند، و باین بهانه بهای خوردنیها را بالا خواهند برد، و ببهانه ایمنی شهر و جلوگیری از آشوب، بسیاری را گرفته و از شهر بیرون خواهند گردانید. پس بهتر است چند روزی در شهر نباشیم و بعبدالعظیم برویم.»

باشندگان همگی این را پذیرفتند، و به بهبهانی پیام فرستادند، و باین آهنگ بازماند؛ شب را بسر دادند. سیدجمال واعظ میبایست پنهان باشد و رو ننماید. شبانه او را ناظم الاسلام کرمانی (نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان) بخانه خود برد.

حبل‌المتین که هوادار عین الدوله و ستایشگر او میبود، و برادر دارند؛ آن، سید حسن در تهران خود را بعین الدوله بسته و برای او میکوشید، در برابر این داستانها که از یکماه باز، در تهران، پی هم رومیداد، بخاموشی گسراییده است، و پس از چند ماه که ناگزیر شده آن را بنویسد، از زبان آگاهی نگار تهران خود (که بیگمان همان برادرش بوده)، نکوهشهای بیخردانه‌ای از علماء میکند، و چون بدستان همین پیش آمد میرسد، چنین میآورد:

«بهر حال مردم اجتماع کردند، و علماء را جبراً از خانه‌ها بیرون کشیده در مسجد شاه ازدحام نمودند، تا غروب نیراعظم جمعیت متصل به رسو حمله میکرد، و بخانه علماء ریخته هر کدام را مییافتند بیرون کشیده بمسجد شاه میآوردند، و اغلب علماء خود را بمردم ارائه نکرده شریک در کار نشدند چون آقای آقا سید ریحان الله، و آقای شیخ فضل الله

و غیر هم . بالاخره کار بالا گرفت و رجاله مستعد شدند که یکباره آتش برافروزند ، و خانمان خود را بسوزند ، و علانیه بادولت طرفشوند ، بالبداهة دولت نیز آسوده نمینشست ، فقراء و ضعفاء پایمال ، و اطفال یتیم ، و زنهای بیوه میشدند ، که مفسدین بکام دل بچرند . خارجیان که در این امر دست داشتند زیر لب میخندیدند . خداوند تفضل نمود . امامجمعه از جمعیت کناره کرد و خلق رجاله که به پفی مشتعل ، و به تفی خاموش میشوند بیک اشاره متفرق شدند . روز دیگر زودتر از هر روز بازار را باز کرده مشغول کسب خود گردیدند . گویا روز گذشته اصلا حادثه ای رخ ننموده و خبری نشده . تنها چند نفر از علماء ، و جمعی از مریدان ، و چند نفر تجار و عده ای از طلاب باقیمانده ، عاقبت عازم زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم شدند ، خداوند بکرم خود مفسد امور مسلمین را اصلاح فرماید . . .

این نمونه ایست که کسان ناپاکدل چگونه بهر چیزی رنگ دیگر دهند ، و چگونه بادل ناپاک ، خود را پاکدرون و نیکخواه مردم نشان دهند .

**رفتن کوشندگان
بعبدالعظیم**

روز چهارشنبه بیست و دوم آذر (۱۶ شوال) ، کوشندگان با هنگه عبدالعظیم ، یکایک از تهران بیرون میرفتند . از علماء اینان بودند : بهبهانی با خاندان خود ، طباطبایی با خاندان خود ، حاجی شیخ مرتضی ، صدرالعلماء ، سید جمال الدین افجه ای ، میرزا مصطفی ، شیخ محمدصادق کاشانی ، شیخ محمد رضای قمی .

اینان که در درشکه یا بروی اسب ، پی یکدیگر روانه میشدند ، دولت نخست میخواست نگزارد ، و نوکران امامجمعه و فرایشان دولتی دم دروازه ایستاده ، و بجلو گیری میکوشیدند ، و این بود کار بشلیک تپانچه و کشاکش انجامید ، و فرایشان مدیرالذاکرین نامی را کتک زدند ، و چون بیمیرفت که آگاهی بشهر رسد و مردم دوباره بازار را ببندند ، عین الدوله دستور فرستاد که جلو را نگیرند .

بدینسان کوشندگان از شهر رفتند و گروهی از دیگران نیز با آنان همراهی نمودند . از اینسوی عین الدوله دستور داد که بازاریان را بباز کردن دکانها و ادارند و اگر کسی باز نکرد دکانش را تاراج کنند . فرایشان بیبازار آمده و بازار دکانها را باز گردانیدند ، و یکی دو تن که ایستادگی مینمودند کالاهایشان را بتاراج دادند .

عین الدوله میخواست با کوشندگان همه بیبروایی نماید و کارها را با زور پیش برد . پس از رفتن آنان با امامجمعه و حاجی شیخ فضل الله و دیگران بدشهایی برخاست و کوشهای آنان را بیپاداش نگذاشت . مدرسه خازن الملك و مدرسه خان مروی ، که تولیت آنها با حاجی شیخ مرتضی میبود ، آن یکی را بملا محمد آملی (که گفته میشد از نخست تولیت او میداشته و حاجی شیخ مرتضی بازور ازو گرفته) داد ، و این یکی را بامامجمعه سپرد . این بابویه که تولیتش با صدرالعلماء میبود آنرا هم به امامجمعه داد . مسجد و مدرسه سپهسالار کهن که از آن بهبهانی میبود این راهم بحاجی میرزا ابوطالب زنجانی

داد . بدینسان هر یکی را با پاداشی خوشدل گردانید .

نیز در همان روزها بود که امامجمعه داماد شاه گردید . موقرالسلطنه که با زادیخواهان پیوسته و بیدخواهی با شاه شناخته شده بود ، در زمان سفر بازپسین شاه باروپا که محمد علمیرزا ، نایب السلطنه ، گردید ، با دستور او موقر را گرفتند و نگه داشتند و با زور زنش را رها گردانیدند . ملایان این رهایی را زورکی دانسته و چنین میگفتند او را بشوهر دیگری نتوان داد و از حاجی شیخ فضل الله که رهایی در نزد او انجام گرفته بود بد میگفتند . این زمان او را بامامجمعه دادند و «عقد» را هم حاجی شیخ فضل الله خواند .

اینها پیش آمدهای تهران است . اما در عبدالعظیم ، پس از رفتن کوشندگان

بآنجا ، نخست طلبه های

دو مدرسه صدر و

دارالشفاه (۱) ، با آنکه

تولیت اینها با امامجمعه

میبود ، پاک ننموده با آنان

پیوستند ، و سپس طلبه های

دیگری پیروی نمودند .

از واعظان هم بسیاری

به ایشان پیوستند . از

بازرگانان جز چند تنی

نبودند . رویهمرفته دو

هزار تن گرد آمدند .

روزها حاجی شیخ

محمدیاشیخ مهدی واعظ

بمنبر میرفتند و سخن

میراندند . در

رفت آنان را حاجی

محمد تقی بنکدار و

برادرش حاجی حسن ،

از پولهایسی که از

بازرگانان و دیگران

میرسید میدادند . چنانکه

گفتیم هوا خواهان

امین السلطان همراهی



پ ۱۶

امیر بهادر جنگ

(۱) مدرسه ای در رو بروی جلوخان مسجد شاه . میبود که اکنون بنیایان افتاده .

با اینان مینمودند ، و این هنگام پول نیز دادند . (بگفته براون سی هزار تومان دادند) .
از این گذشته ، برخی شاهزادگان و درباریان ، هر یکی بامید دیگری با اینان گراییده و این
هنگام نیز پول میفرستادند . سالارالدوله پسر شاه که این زمان حکمران کردستان میبود ،
ولی آرزوی ولیمهدی افتاده و حاجی میرزا نصرالله ملك المتكلمين اسپهانی ، برای پیشرفت این
آرزوی او بنهران آمده بود ، پولی داد که علماء میان خود بخشیدند ، و چنانکه در تاریخ
بیداری مینویسد چهار صد تومان بطباطبایی رسید . براون نوشیه محمد علیمیرزا هم پول
فرستاد ولی ما از آن آگاه نیستیم .

روز بروز بشمار و شکوه اینان میافزود ، و يك کار شکفت این بود که شیخ مهدی
پسرحاجی شیخ فضل الله ، از پدرش روگردانیده و با چند تن با اینان پیوست .

عینالدوله چون پیشرفت کار اینان را دید بیم کرد و بچاره جوییهایی برخاست . بدینسان
که سالار اسعد نامی را با چند تن سوار و یکدسته سرباز ، بعبدالعظیم فرستاد که نگهبان
آنان باشند ، و از آنسوی خواست با دادن پول جدایی میان سران کوشندگان بیندازد ،
و بطباطبایی پیام فرستاد که از بهبهانی جدا شود و بشهر باز گردد بیست هزار تومان پول
باو پردازد . شادروان طباطبایی پروا ننمود .

سپس بر این شد آنان را به نیرنگ ، از آنجا بیرون آورد و هر یکی را بجای دور
دیگری فرستاد ، و برای انجام این کار امیر بهادر جنگ را فرستاد . یکروز بسیار سردی ،
این با دوپست تن سوار ، و چند کالسکه و گاری بعبدالعظیم آمد ، و علماء را گرد آورده و
چنین گفت : « شاه مرا فرستاده است که شما را بنزد او ببرم که با خود او گفتگو کنید و آنچه
میخواهید بخواهید ، و من هم کوشش در کار شما دریغ ندارم . »

علماء بآمدن خرسندی ندادند . امیر بهادر گفت : من ناگزیرم شما را از اینجا
ببرم ، اگر چه کار بویران کردن اینجا و کشتن کسانی بکشد . در اینمیان ، میانه افجهای با
او سخنان تنندی رفت ، و چون افجهای نام شاه را بیدی برد ، امیر بهادر ، چنانکه شیوه او
بود بشیرینکاریهایی پرداخت ، و از اینکه نام آقايش بیدی برده شده ، فریادها زد و
بیتابها نمود ، چندانکه افتاد و از خود رفت .

از آنسوی حاجی شیخ مرتضی ، از این فریاد و هیاهو ترسیده بیخود گردید .

هنگامه بزرگی برخاست ، و سرانجام کوشیده و هر دو را بخود آوردند ، و پس

از گفتگوها ، دوسید نرمی نموده و خرسندی دادند که بکالسکه ها نشسته بشهر آیند .
ولی در اینمیان کسانی از همراهان خود امیر بهادر پرده از روی کار برداشته ، و برخی
از آقایان خواست عینالدوله را آگاهی دادند . این بود پسران طباطبایی و دیگران
بشوریدند و جلو آنانرا گرفته و نگزاردند ، و باز درمیانه هیاهو برخاست ، و زنان و مردان
از هر گروهی که بودند بهم آمیخته و جلو سوارانرا گرفتند ، و از این بانگ و ناله و هیاهو
بازار عبدالعظیم بسته و همگی مردم در صحن گرد آمدند ، و هنگامه هر چه بزرگتر گردید .

امیر بهادر چون اینرا دید ، سخت نگرفت ، و بر آن شد که شب پس از پراکنده شدن
مردم کار خودرا انجام دهد ، و بعلماء چنین گفت : من رفتم ، شما تا شب اندیشه خود را بکنید ،
باشد که کار بخوبی گذرد . اینرا گفت و بیرون رفت .

ولی از اینسوی چون باتلفون آگاهی از پیش آمد بنهران رسید ، در اینجا هم گفتگو
و هیاهو برخاست ، و مردم بر آن شدند که بازارها را ببندند و بشورش برخیزند ، و شاه از
چگونگی آگاه گردیده باتلفون به امیر بهادر دستور بازگشت داد .

این پیش آمد باستواری کوشندگان افزود ، و باز کسانی از شهر بایشان پیوستند .
عینالدوله پیام فرستاد یکی را از سوی خود « امین » فرستید ، تا زبانی باشاه گفتگو کند و
خواستههای شما را بشاه برساند . اینان آنرا پذیرفتند ، ولی هر کس را که نام بردند عینالدوله
بهانه آورد و نپذیرفت تا سید احمد طباطبایی (برادر شادروان طباطبایی) را برگزیدند ، و
عینالدوله او را پذیرفت ، و کالسکه و سواره برای آوردن او بشهر فرستاد ، و او با پسران
خود سوار شده بشهر آمد ، و نخست عینالدوله ، و سپس شاه را دید و گفتگو کرد ، و ای چون
بعبدالعظیم بازگشت ، آقایان باو بدگمان گردیدند ، و بگفتگویی که کرده بود ارج نگزاردند
و سپس دانسته شد میانه او با عینالدوله در نهان پیوستگی میبوده .

اینان میخواستند یکسره با شاه گفتگو کنند ، و در میان درخواستهای دیگر خود ،
برداشتن عینالدوله را هم بخواهند . عینالدوله هم میخواست میانه ایشان باشاه ایستاده و
هر گفتگویی می شود با خود او باشد .

این بود کسانی راه دیگری اندیشیدند ، و آن اینکه سفیر عثمانی را میانجی گردانند
و درخواستهای خود را بادست او بشاه رسانند ، و چون با سفیر گفتگو کردند پذیرفت و از
اینرو آقایان نشسته و با هم سکالیده و درخواستهای خودرا چنین نوشتند :

(۱) نبودن عسکر گاریچی در راه قم . (اینمرد درشکه و گاری رانی راه قم را ازدولت
دامتیازه گرفته ، و بارهگذریان بد رفتاری بسیار میکرد ، و این بود همیشه علمای قم و
طلبه های آنجا ، از این ناله و گله می داشتند ، و بعلمای تهران دادخواهی می نمودند . دو
سید چون میخواستند دلجویی از علما و طلبه های قم نمایند این را یکی از درخواست های
خود گرفتند .)

(۲) باز گردانیدن حاجی میرزا محمد رضا از رفسنجان بکرمان .

(۳) باز گردانیدن تولیت مدرسه خان مروی بحاجی شیخ مرتضی .

(۴) بنیاد عدالتخانه در همه جای ایران . (از این گفتگو خواهیم داشت) .

(۵) روان گردانیدن قانون اسلام بهمگی مردم کشور .

(۶) برداشتن مسیو نوز از سرگمرک و مالیه .

(۷) برداشتن علاوه الدوله از حکمرانی تهران .

(۸) کم نکردن تومانی دهشاهی از مواجب و مستمری (این را از یکسال پیش نهاده بودند) .

سفیر عثمانی این نوشته را بنزد مشیرالدوله وزیر خارجه فرستاد ، و او بنزد شاه برده با بودن عین الدوله برایش خواند . گویا شاه تا آنروز آگاهی از خواستهای اینان نمیداشت گفت سفیر عثمانی بنویسد که خواستهای آقایان پذیرفته شده ، و خود آنان باشکوه و پاسداری بتهران بازگردانیده خواهند شد . سپس رو بعین الدوله گردانیده گفت : آقایان را پاسدارانه باز گردانید . عین الدوله گفت : اطاعت میکنم لیکن عودت آنان موقوف است بر مقدماتیکه همین دوسه روزه بعمل خواهد آمد . این شد نتیجه میانجیگری سفیر عثمانی . بدینسان روزها میگذشت ، و کوشندگان یا کوچندگان ، روزهای سخت سرما را در آن پناهگاه بسر میبردند . در کتاب آبی مینویسد : کوچندگان دادخواهیهای خود را ، بازبان ساده و شورانگیز نوشته و چاپ کرده و میان مردم پراکندند . ولی ما از چنین داستانی آگاه نیستیم . آنچه مامیدانیم ایشان خواستهای خود را بازبان واعظان بمردم میرسانیدند . از روزی که رفته بودند هر روز حاجی شیخ محمد یا واعظ دیگری بمنبر رفتی و بشبوه واعظان ، آیه ای یا حدیثی عنوان کردی ، و در اینمیان از ستمگری های حکمرانان ، و از خودکامگی عین الدوله ، و از گرفتاری های مردم سخن رانندی . هنوز نام مشروطه و آزادی در میان نمیبود . ولی برای نخستین بار ، کسانی آزادانه سخن از بدیهای دولت رانده و دلسوزی بتوده مینمودند .

عین الدوله حکمرانی عبدالعظیم را بیرادر زاده خود امیرخان پذیرفتن شاه سردار داد . پیدا بود که آمدن او برای کار کوچندگان میباشد . اینان بدیدن او نرفتند و پروا ننمودند ، ولی او خود پیام فرستاد « من برای این آمده ام که شما را عودت دهم بشهر ، و اگر اجازه میدهید خدمت رسیده مقصود را مذاکره کنیم ، گفتند : بیاید و آمد و آقایان را دبد و در میانه گفتگوهای رفت .

پس از یکی دو نوشت ، چنین نهاده شد که کوشندگان ، نمایندگان از سوی خود نزد عین الدوله بفرستند که بسا خود او گفتگو شود ، اینان چهار تن را برگزیدند : میرزا ابوالقاسم پسر بزرگتر طباطبایی ، میرزا مصطفی آشتیانی برادر حاجی شیخ مرتضی ، میرزا محسن برادر صدرالعلماء ، سید علاءالدین داماد بهبهانی ، اینان خود پیشکاران آقایان میبودند و بیشتر کارها بادست اینان پیش میرفت .

شب چهارشنبه بیستم دیماه (۱۴ ذی قعدة) ، اینان بشهر آمده و بخانه عین الدوله رفتند و با او بگفتگو پرداختند ، عین الدوله بدوستاویز آنکه این گفتگو را بشاه برساند آنانرا درخانه خود نگهداشت ، و گفت میباید فرداشب راهم اینجا بمانید گویا میخواست نگرارد بازگردند و هر یکی را بجای دور دیگری بفرستد . بعین الدوله گفته بودند همه کارها در دست این چهار تن میباشد ، آقایان خرسندند که بشهر بازگردند ، ولی اینان نمیگزارند . این بود میخواست اینان را از میان بردارد و پروبال علما را بکند .

فردا این آگاهی هم درشهر و هم در عبدالعظیم پراکنده گردید . در عبدالعظیم آقایان بیف سردند و اندوهناک شدند ، اما درشهر ، اینروز شاه ، برای ناهار ، بخانه امیربهادر جنگی رفت ، و در آنجا میبود که آگاهی دادند شهر بهم خورد و مردم بازارها را بستند ، شاه پرسید : برای چه ؟ . . . گفتند : برای آنکه نمایندگان آقایانرا نکه داشته اند و مردم میبندارند که از شهر بیرونشان خواهند راند . درباریان پرگ میخواستند که بسا زور از شورش جلو گیرند و مردم را بیازکردن بازارها وا دارند ، ولی شاه پرگ نداد .

پس از ناهار ، چون شاه باز میگشت ، مردم در سر راه او انبوه شدند ، و زنان گسرد کالسکه او را گرفته ، و فریاد میزدند : « ما آقایان و پیشوایان دین را میخواستیم . . . عقد ما را آقایان بسته اند ، خانه های ما را آقایان اجاره میدهند . . . ای شاه مسلمان بفرما رؤسای مسلمانان را احترام کنند . . . ای پادشاه اسلام اگر وقتی روس و انگلیس با تو طرفشوند شصت کرور ملت ایران ، بحکم این آقایان جهاد میکنند . . . » از این سخنان بسیار میگفتند . امروز زنان ، با همه روبند و چادر ، کار بسیاری کردند .

شاه بارگ رفت ، و از اینسوی امیربهادر و دیگران بیازار آمدند که مردم را ، بازبان بیازکردن بازارها وا دارند . ولی هرچه کوشیدند سودی نداد . در این میان علاءالدوله هم خیابانها را میگردید که باری اینها نبندند ، و در خیابان جبه خانه نزدیک سبزه میدان ، در دکان صحافی ، سیدحسن صاحب الزمانی را دید که با کسانی بگفتگو نشسته چون او را از کوشندگان میشناخت ، دستور داد بیرون کشیدند و گفت : « ای سید مفسد آخر کار خودت را کردی ! » اینرا گفت ، و با عصا بسر و روی او کوفتن گرفت . سپس گفت او را بتازیانه بستند . از این دژ رفتاری دکانهای خیابانها نیز بسته و مردم یکباره آماده ایستادگی شدند .

شاه بعین الدوله گفت : « البته مقاصد آقایان را اجرا دارید و آنها را تا فردا بیاورید بشهر ، والا من خودم میروم و آنها را میآورم ، » از این پا فتاری شاه عین الدوله ناگزیر شد ، ازهر راهیست علما رارام گرداند و بشهر باز آورد ، و همانروز ، باتلفون به عبدالعظیم آگاهی داد که شاه در خواستهای آقایان را پذیرفت . ولی مردم دلگرم نبودند و بازارها را باز نکردند ، و دسته انبوهی از شهر روانه عبدالعظیم شدند . آمد و رفت میان این دو جا چندان بود که گفتی دوآبادی بهم پیوسته است . مردم همه در تکان و جوش میبودند . عین الدوله نامه آقایان را گرفته ، و خود نامه ای بشاه نوشته و بداستان ، رویه میانجیگری داد ، و در خواستهای آقایان را از زبان خود فهرست کرد ، و همه را بشاه داد . شاه بنامه آقایان پاسخ داد ، و در بالای نامه عین الدوله پذیرفته شدن درخواستها را نوشت ، و سپس برای « عدالتخانه » که خواست بزرگ آقایان بود « دستخط » جداگانه بیرون داد . مادر اینجا نامه عین الدوله را با فهرستی که او از درخواستها کرده ، با دستخط « عدالتخانه » می آوریم :



پ ۱۷

عین الدوله

حریصه هین الدوله پشاه

« قربان خاکپای جواهر آسای بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایونت ،
 « شوم برخاطر مهر مظاهر همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فداء پوشیده ،
 « نیست که این غلامخانه زاد ازبدو افتخار جاروب کشی اقدس اعلا تا کنون چهل سال ،
 « است همه وقت در هر مأموریت طالب ازدیاد دعا گوئی ذات عدیم المثال مبارک بوده ،
 « و در هیچ مورد از این مقصود غفلت نداشته است ولی در این مقدمه حضرات علماء که قصدی ،
 « جز دعا و ثنا نداشته اند و همه وقت بوظیفه دعا گوئی خودشان مشغول بوده اند بطوری ،
 « بیش آمدگار شد که اصل مقصود از میان رفته و حالا این غلام خانه زاد بیمقدار را در ،

« آستان اعلی شفیع انگیزخته اند که نظر توجهی از طرف قرین الشرف همایون در انجام ،
 « عرایض آنها معطوف و با امیدواری بمراحم شاهانه بدعا گوئی ذات باسبرکات همایون ،
 « مشغول شوند و چون عرایض آنها از روی دعا گوئی محض است این است بمرض آستان ،
 « مبارک میرساند و امیدوار است که بشمول مراحم ملوکانه افتخار حاصل نماید . »

« صورت مقاصد آقایان »

« ۱ - محض سلامت ذات اقدس مبارک قیمت تمیر را که برای عامه اسباب ازدیاد ،
 « دعا گوئی است گذشت فرمایید اگر چه در اینجا ضرری بدولت متوجه است ولی این غلام ،
 « بیمقدار در صورت قبول عرض آنرا محض اجراء این امر خیر و دعا گوئی علماء و امیدواری ،
 « عامه از خود تقدیم میدارد که بدولت هم ضرری متوجه نشود و اسباب مزید دعا گوئی ،
 « ذات اقدس نیز فراهم آید . »

« ۲ - نظریه بی احترامی که نسبت بحاج میرزا محمد رضا شده چون از دعا گوئی ،
 « دولت است اظهار مرحمتی بشود که موجب مزید امیدواری و دعا گوئی طبقه علماء ،
 « اعلام گردد . »

« ۳ - سیئات اعمال عسکر کاریچی متصدی راه عراق بمرض اولیاء دولت علیه رسیده ،
 « و اجزاء و اتباع او از جانب دولت مورد تنبیه شدند خود عسکر راهم مقرر فرمایید از ،
 « دخالت بکار منصل و از جانب دولت توجهی در تنبیه او بشود که حد خلاف کاری خود را ،
 « بدانند و موجب امیدواری و دعا گوئی عامه رعایا گردد و در عرایض سایر آقایان عظام هم ،
 « باید اراده مخصوص مبذول فرمایید که آنها هم مقرون به اجابت گردد . »

« ۴ - برای رسیدگی بمرایض کلیه رعایا و مظلومین از جانب سنی الجوانب همایونی ،
 « ترتیبی در امر عدالتخانه دولتی داده شود که رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً بعمل آید و ،
 « در اجراء عدل ملاحظه از احدی نشود . »

دستخط اعلیحضرت « نظیر الدین شاه »

« جناب اشرف اتابك اعظم - چنانکه مکرر این نیت خودمانرا اظهار فرموده ایم ،
 « ترتیب و تأسیس عدالتخانه دولتی برای اجراء احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر ،
 « مقصود مهمی واجبتر است و این است بالصراحه مقرر میفرماییم برای اجراء این نیت ،
 « مقدس قانون معدلت اسلامی که عبارت از تعیین حدود و احکام شریعت مطهره است باید ،
 « در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود بر وجهی که میان هیچیک از طبقات ،
 « رعیت فرقی گذاشته نشود و در اجراء عدل و سیاسات بطوریکه در نظامنامه این قانون ،
 « اشاره خواهیم کرد ملاحظه اشخاص و طرفدارهای بی وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد . ،
 « البته بهمین ترتیب کتابچه نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آنرا ترتیب و ،
 « بمرض برسانید تا در تمام ولایات دائر و ترتیبات مجلس آنهم بر وجه صحیح داده شود و ،

«البته این قبیل مستدعیات علماء اعلام که باعث مزید دعا گویی ما است همه وقت مقبول» خواهد بود همین دستخط ما را هم بعموم ولایت ابلاغ کنید.

«شهر ذی القعدة ۱۳۲۳»

پیش از آنکه دوباره رشته تاریخ را بدست گیریم، می باید چند سخنی در اینجا برانیم: «عدالتخانه» چیست؟ چرا علماء آنرا میخواستند؟ .. چنانکه دیده میشود، «عدالتخانه» همانست که

امروز «عدلیه» مینامند. اداره‌ای که در آن، داورانی بدادخواهیهای مردم رسند و داوری نمایند. این اداره مگر نمیبود؟ .. سپس هم، این چه ارزشی میداشت که یکدسته از سران علماء، برای درخواست آن، از شهر کوچند و آن آسبها را بخود هموار گردانند؟ .. در اینجا چند چیز را میباید دانست:

نخست: در آن زمان در ایران «عدلیه‌ای» نمیبود، راست است در میان وزارتخانه‌ها یکی راهم باین نام میخواندند و در همین زمان که گفتگو میداریم، نظام‌الملك «وزیر عدلیه» نامیده میشد. ولی چنانکه همه کارها، از روی خود کامکی بودی، در این «عدلیه» نیز کارها از راه خود کامکی انجام گرفتی، و هر چه خواستندی گفتندی و بکار بستندی. اینکه جدایی میان توانا و ناتوان و دارا و نادار نگزارند و دادگرا نه رسیدگی نمایند، در آن عدلیه شناخته نبودی. راست است که آن زمان انبوه مردم، کمتر نیاز به عدلیه داشتندی، زیرا کمتر به بیدادگری گراییدندی. و از آنسوی بیشتر گفتگوها با دست ملایان و ریش سفیدان و سران کویها پایان آورده شدی. ولی گاهی نیز بیداد - گرانی، از درباریان و دیگران پیدا شدندی، و دست بدارایی مردم باز کردندی، و در این هنگام بودی که نیاز بیک دادگاه افتادی، و این در ایران نمیبود. اینست آقایان در میان درخواستهای دیگر خود، بودن چنین اداره‌ای راهم میخواستند و آن را در بایست میشاردند.

دوم: دولت برای برپا کردن «عدلیه» بدانسان که خواست علماء میبود، ناگزیر شدی که قانونی بگزارد، و این خود گامی در راه قانونی شدن کشور میبود. کوشندگان را بخواستنی که میداشتند نزدیکتر میکردانید.

سوم: چنانکه دیدیم کوشندگان از ناگزیری به عبدالعظیم پناهیدند. امامجمعه با آن کار خود، شکستی باینان داده، و بیم میرفت که دنباله آن گرفته شود، و شادروان طباطبایی برای خویشتنداری چنین اندیشید که از شهر بکوچند، و خود اندیشه بسیار بخردانه و بجایی میبود و بدینسان زیان شکست را از خود دور گردانیدند و دوباره نیرو گرفتند. ولی تا کی توانستندی در آنجا ماند؟ .. طباطبایی و بهبهانی نیک میدانستند که اگر ماندنشان در آنجا بیشتر باشد، بسیاری از کوچندگان دلسرد و نومید گردند و رو به پراکندگی آورند. زیرا هر یکی از آنان خانه و فرزندان خود را گزارده، و از کار و

پیشه خود دست کشیده، و بامید پیشرفتی همراهی نموده بودند، و همینکه اندک نومییدی بدلهای ایشان راه یافتی نماندندی و باز گشتندی. در راه‌های توده از جان گذشتن و سختیها شکیبیدن، درد لها جا نگرفته، و چنین جانفشانی از مردم چشم نتوانستندی داشت. جز از دوسید و چندتن دیگری، از روی بینش و آهنگ نمیکوشیدند. در چنین پیش آمدها پیشوایان باید همراهان را کم کم پیش ببرند، و بیش از اندازه توانایی بکوشش بر نیانگیزند.

تنها پیروان نبودند، به برخی از پیروان دلگرمی نمیشد داشت. در تاریخ بیداری داستان شگفتی از سید احمد برادر طباطبایی و پسرانش می آورد. میگوید: امامجمعه پیام فرستاد که کسانی که راز داران شما می باشند و شها لحاف بروی شما می اندازند، آگهی از کارهاتان بما میرسانند، باین دوستان خود دلگرم نباشید، از این پیام او آقایان بمدیرالذاکرین بد گمان گردیدند و او را از میان خود بیرون کردند، و سپس مدیرالذاکرین داستان درازی، از پیوستگی که میان عین الدوله و سید احمد طباطبایی و پسرانش میبوده، نوشته که در تاریخ بیداری همه آنرا آورده، و ما چون از راست و دروغ آن آگاه نمیباشیم، در اینجا نمیآوریم، ولی این پیداست که بدگمانیهای در میان بوده است، و ما نوشتیم که چون عین الدوله کسی را بنمایندگی از کوچندگان خواست، و آنان سید احمد را بر گزیدند، و او رفت و چیزهایی با عین الدوله نهاد، علماء نهاده او را نپذیرفتند.

با این بدگمانیها، جای استادگی بیشتر نمیبود، و بهتر و بخردانه تر همین بود که کوچ را تا اینجا که آمده بود، بیک نتیجه‌ای رسانند، و آبرومندان شهر باز گردند، و این زمان به نتیجه‌ای بالا تر از «عدالتخانه» امید نتوانستندی بست. این دومرد همه از روی بینش میکوشیدند، و سپس خواهیم دید که به «عدالتخانه» تنها خرسندی ندادند، و خواست آخرین خود را، که «مجلس» میبود آشکار گردانیدند.

نوشته‌ها چون آماده گردید روز آدینه بیست و دوم دی‌ماه (۱۶- ذی‌قعدة) را برای باز گشتن کوشندگان بشهر برگزیدند. در این روز، با دستور شاه، امیر بهادر (وزیر دربار) و اقبال - الدوله و نصرالسلطنه و شمس‌الملك (پسر عین‌الدوله) و کسان دیگری از درباریان، با کالسکه‌های سلطنتی و یدکهای زرین افزار و سیمین افزار، بسا شکوه بسیار. به عبدالعظیم رفتند که آقایان را بشهر آورند، بازارها بسته شده و مردم دسته دسته رو به عبدالعظیم آوردند، امیرخان سردار تلفن کرد درشکه‌ها و کالسکه‌های شهر همه را بانجا بردند، نیز بسیاری از اعیانها و توانگران درشکه‌ها و کالسکه‌های خود را فرستادند. راه آهن طهران و عبدالعظیم را نیز مجانی کردند مردم چندان انبوه شدند و بهم فشار می‌آوردند که بیم نابودی کسانی میرفت.

سماعت به نیمروز، منبری در صحن گزاردند، و حاجی شیخ محمد واعظ بالای آن رفت، و در بودن همه علماء و مردان درباری و دیگران « دستخط » شاه را خواند. پس ازو شیخ مهدی واعظ وسید اکبر شاه، که هر دو از واعظان بنام میبودند. بمنبر رفتند، و باز دستخط شاه و درخواستهای کوشندگان را خواندند، و شادیها و سپاس گزاریها نمودند. مردم با آواز بلند « زنده باد پادشاه اسلام » و « زنده باد ملت ایران » گفتند. بنوشته تاریخ بیداری این نخستین بار بود که آواز « زنده باد ملت ایران » شنیده میشد، و نخستین بار به ده که مردم بنام توده دعا کرده و شادی مینمودند.

یکساعت پس از نیمروز کالسکه ها آماده گردید و کاروان براه افتاد. دوسید با حاجی شیخ مرتضی و صدراعظم و امیر بهادر در کالسکه شش اسبه پادشاهی نشستند، و دیگران هر چند تنی در یک کالسکه جا گرفتند. و مردم نیز در درشکه ها نشستند. یدکها در جلو براه افتادند. بدینسان با شکوه بسیار روانه گردیدند، و چون بشهر در آمدند از میان مردم گذشته و خیابانها را پیموده، در جلو کاخ گلستان پیاده شدند. علماء بدرون ارك در آمده، و پس از دیدن عین الدوله همراه او و مشیرالدوله بنزد شاه رفتند. شاه با سادگی بسیار آنان را پذیرفته، و پس از پرسش و نوازش چنین گفت: « پیش از آنکه شما در خواست کنید، من خود میخواستم «عدالتخانه» برپا گردد. در نیمه شعبان به نظام الملك گفتم آنرا برپا گرداند. پس از این هر کاری دارید بخود من باز نمایید...» آقایان در پاسخ سپاس گزاردند. سپس شاه بگله پرداخته چنین گفت: « چرا در پیش آمد سرای بانک بخود من تکفید و بی آگاهی از دولت بکار پرداختید؟! ». « طباطبایی پاسخ داد: « مشیرالدوله و مشیرالسلطنه هر دو در اینجا هستند. من بارها با آنان گفتم، و نامه هم نوشتم و پاسخی که داده اند در اینجاست ».

در این میان چون مردم در بیرون چشم براه علماء می داشتند و بیتابی مینمودند، شاه آنان را براه انداخت. آنان چون بیرون آمدند مردم باشادی و هابیهوی بسیار گردشان را گرفتند، و هر یکی که بخانه خود میرفت دسته ای از مردم با او رفتند و تادم خانه رسانیدند. بدینسان کوچندگان پس از یکماه بشهر باز گشتند. بان خواری و ناتوانی رفته بودند و باین ارجمندی و توانایی باز آمدند.

از فردا مردم دسته دسته بدیدن دوسید و دیگران می رفتند، و شب یکشنبه شهر را چراغان کردند، و بنام «عدالتخانه» جشن و شادمانی بسیار نمودند. عین الدوله از علماء دیدن کرد، و چنانکه درخواست ایشان بود علاءالدوله را از حکمرانی تهران برداشت.

آگاهی از این پیش آمد بروزنامه های اروپا هم رسید و آن را باستانی از علماء یاد کردند، ولی آنها «عدالتخانه» را پارلمان یا مجلس شوری معنی میکردند، و در روزنامه ها داستان را بنام شورش علماء بر دولت یاد کرده چنین مینوشتند، که دستگام خود کامگی از ایران بر چیده شده، و شاه بمردم آزادی داده، و دارالشوری برپا



پ ۱۸
سعد الدوله

خواهد گردید، و آزادی زبان و خامه خواهد بود. بدینسان داستان را بسیار بزرگتر از آنچه بوده می فهمیدند.

علاءالسلطنه سفير ایران در لندن نوشته ای بیرون داد که در آن، رو دادن شورش را در ایران، دروغ شمرد، چیزیکه هست او نیز پیش آمد را، بمعنی دیگری باز نموده چنین نوشت: اندک رنجشی میانه دولت با علماء رو داده بود، و علماء به عبدالعظیم که چندکیلو متری تهران است پناهیده بودند، شاه از روی مهربانی، فرمود رنجش آنان را بردارند و بتهران باز گردانند، دادن دارالشوری، و قانون، آزادی خامه، و بر پا کردن عدلیه، از روز نخست آرزوی خود شاه میبود که اکنون بدلخواه آنها را داده. پیداست که بسفارتخانه نیز آگاهی درستی از چگونگی نرسیده بود.

از این شگفت‌تر آنکه دارند؛ حبل‌المتین که این نوشته‌ها را از روزنامه‌های انگلیسی ترجمه گردانیده، همه را راست پنداشته، و از اینکه شاه دارالشوری و آزادی داده، بشادی پرداخته و ستایشگری و چاپلوسی بسیاری نموده، و چندستون را پر گردانیده بی آنکه نامی از علماء ببرد و از رنجهای آنان سپاس گزارد، که این نمونه دیگری از بد-کهری اوست. این بدتر که سپس که از تهران نوشته‌ها رسیده و دانسته شده که پیش آمد رنگ دیگری داشته، و شاه تنها بدخواه خود چیزی نداده، و از آنسوی عین‌الدوله ناخشنود میبوده، بی‌کبار خاموش گردیده، و چنانکه گفتیم داستانها را پس از گذشتن چند ماهی، در روزنامه‌اش آورده، و آنها را بدگویی و نکوهش از علماء توأم می‌باشد. بهمن ماه با خوشی میگذشت. مردم بنوید دولت امید بسته و باز شدن عدالتخانه را می‌بیوسیدند. میان مردم گفتگو از نوشته شدن قانون میرفت. علماء دید و باز دید میکردند و نزد مردم جایگاه دیگری یافته بودند در نامه‌ای دیدم، نویسنده که از بدخواهانست رفتن بهبهانی را بخانه طباطبایی مینویسد و گله میکند که چراغ ولاله در جلوش میکشیده‌اند و مردم از پیش و پس روانه گردیده و شاعران شمر میخوانده‌اند.

گویا در این روزها بود که علماء بیازدید عین‌الدوله رفتند. طباطبایی باو گفت: داین عدالتخانه که میخواهیم نخست زیانش بخود ماست، چه مردم آسوده باشند و ستم نبینند و دیگر از ما بینباز گردند و درهای خانه‌های ما بسته شود. ولی چون عمر من و تو گذشته کاری کنی که نام نیکی از شما در جهان بماند، و در تاریخ بنویسند بنیاد گزار مجلس و عدالتخانه عین‌الدوله بوده، و از تو این یادگار در ایران بماند.

عین‌الدوله پاسخی نگفت و از شنیدن نام «مجلس» ابروها در هم کشید. راستی این بود که او میخواست گوشه باین سخنان ندهد، و اینکه ناگزیر شده و کوشندگان را بتهران باز گردانیده، و آن دستخط شاه را بدستشان داده بود، میخواست همه را نادیده گیرد، و کوشندگان را با چاره‌جوییها از نیرو اندازد و از میان برد. او میخواست خود، ایران را نیک گرداند، ولی از چه راه؟ از راه خود کامگی. روزنامه‌اش حبل‌المتین در شماره‌های خود دری بنام «اصلاحات جدید» یا خیالات عالیّه وزیر اعظم، باز کرده و سخنان درازی میراند. عین‌الدوله مردم کم دانستی میبود در دربار خود کامه بزرگ شده. بر او گران میافتاد که نام قانون یا دارالشوری شود، و یا توده را دلپسته کارهای کشوری بیند. این بود از درون دل دشمنی مینمود. از درخواستهای علماء تنها علاءالدوله را از حکمرانی تهران برداشت و آن دیگرها را بی‌کبار فراموش ساخت.

در نیمه دوم بهمن یکداستان نا بیوسیده‌ای رخ داد، و آن اینکه شب چهارشنبه هجدهم بهمن (۱۳ ذی‌قعدة)، سعدالدوله وزیر تجارت، و دکتر محمد خان احیاء‌الملک را، از خانه‌های خودشان گرفتند و از شهر بیرون راندند: سعدالدوله را بیزد، و دکتر

محمد خان را بمازندران.

گناه اینها دانسته نبود. جز آنکه سعدالدوله مرد گردنکشی میبود، و چنانکه گفتیم در برابر عین‌الدوله ایستاده بکارهای نوز و علاءالدوله خرده میگرفت، و بیازرگانان هوا داری مینمود. این رفتار او بگردنکشی و خود خواهی عین‌الدوله، که این زمان یگانه سر رشته دار ایران میبود و شاهزاده اتابک اعظم خوانده میشد، بر میخورد. چنانکه خود او میگفته، از تهران پای پیاده بیرونش میبرند، و قزاقان در راه تازیانه زده و از هیچگونه دژ رفتاری باز نمی‌ایستاده‌اند.

دکتر محمدخان پزشک امین‌السلطان بوده، و گویا همین مایه دشمنی عین‌الدوله شده. ناظم‌الاسلام انگیزه بیرون کردن او را، از خودش پرسیده، و او هم نمیدانسته.

اینان از کوشندگان نمی‌بودند، و بیرون کردن اینان بآنان نپایستی برخوردار. ولی چون مردم خود کامگی را رفته می‌شماردند، و امید بآزادی بسته بودند، از این پیش آمد نا بیوسیده رم خوردند و اندوهناک گردیدند. ولی باز بی پروایی نمودند، و چون گفتگو از نوشته شدن قانون عدالتخانه میرفت بخود نویدها دادند.

در ماه اسفند یکداستان دیگری رخ داد، و آن بیرون کردن سید جمال واعظ از شهر بود. چنانکه گفتیم از شبی که داستان مسجد شاه رخ داد، سید جمال در خانه ناظم‌الاسلام نهان میزیست. ولی در آخرین شب درنگ کوشندگان در عبدالعظیم، ناظم‌الاسلام بامعین-العلمای اسپهانی او را برداشتند و به عبدالعظیم بردند، و چند ساعتی (نیمه‌نهان) در آنجا میبود، تا همراه دیگران بشهر بازگشت و بخانه خود رفت. ولی عین‌الدوله او را نیامرزیده و گاهی نامش را باخشم میبرد، و این بود سید جمال بیمناک میزیست. در آغازهای اسفند بود که نیرالدوله که پس از علاءالدوله حکمران تهران شده بود بحاجی‌شیخ مرتضی‌نامه‌ای نوشت، بدینسان که بهتر اینست سید جمال، برای زیارت بمشهد رود، و در رفت سفر او را هم من دهم. پیدا بود که عین‌الدوله میخواهد سید جمال را بیرون کنه، و این نخستین نمونه بد اندیشیهای او بود. طلبه‌ها خواستند بشورند و نگزارند، دو سید جلسو ایشان را گرفتند. بهبهانی برای میانجیگری، شیخ مهدی واعظ را نزد عین‌الدوله فرستاد، ولی او نپذیرفت و چنین گفت: «محالست این خواهش آقا را قبول کنم. البته باید سید جمال دهه‌عاشورار را در تهران نباشد. چه مذاکرات منبری او باعث فتنه و آشوب خواهد گردید». سوگند خورد که اگر سید جمال نرود او را خواهم کشت، ولی اگر خودش برود زبان میدهم که پس از عاشورا او را باز گردانم، و شاه هزار تومان باو، در رفت سفر میدهد.

بهبهانی ناگزیر شد بپذیرد و بسید جمال گفت روانه‌قم گردد. در تاریخ بیداری مینویسد: «آقا سید جمال گفت مقصود همه ما فقط اینست که شاه مجلس شورا بدهد. من اگر بدانم مجلس دادن موقوف و منوط بکشته شدن منست باکمال رضا و رغبت و میل برای کشته شدن حاضر

میشوم . آقای بهبهانی فرمود این لفظ هنوز زود است و به زبان نیاورید . فقط بهمان لفظ «عدالتخانه» اکتفا کنید تا زمانش برسد .

باری روز دوشنبه سیام بهمن (۲۶ ذی‌الحجه) سید جمال با پسر خود و بایک‌نوکر از تهران بیرون رفت و دهه عاشورا را در قم میبود ، تا سپس دو باره بازگشت . کوشندگان از پیشوا و نمایش‌بازایستادند ولی نوازش و مهربانی بسیار نمودند .

در دهه محرم عین‌الدوله «روضه خوانی» برپا کرد ، و خواستش این بود که خود علما یا پسران و خویشان ایشان را بسوی خود کشد ، و در این باره ازدادن پول هم باز -



پ ۱۹
سید جمال واعظ

نمایستاد ، و کارکنان او با علماء یا پسران ایشان بآمد و رفت پرداخته بنرم گردانیدن ایشان میکوشیدند . ولی از اینها سودی نبود . عین‌الدوله میخواست میانۀ دو سید جدایی اندازد ، و طباطبایی را بسوی خود کشیده بهبهانی را از میان بردارد . ولی مردانگی و نیک نهادی طباطبایی میدان نمیداد .

در اینمیان کوشندگان ، بداندیشیهای عین‌الدوله را دریافته ، و امید کم کرده ، و دوباره بکوششهایی پرداخته بودند . علماء ، بنام بهبهانی . هفته دو روز ، گرد هم آمده بگفتگو می نشستند . از آنسوی طلبه‌ها دسته‌هایی پدید آورده و نشست‌هایی برپا مینمودند ، و یکی از کارهای اینان بود که شبنامه‌ها مینوشتند و با ژلاتین چاپ کرده ، و نهانی پراکنده میکردند .

بدینسان اسفند پایان آمد ، و سال نوین ۱۲۸۵ ، که از سالهای تاریخی ایران خواستی بود فرا رسید . مردم روزهای نوروز را در میان بیم و امید بسر دادند . در آخرهای فروردین یکشب نشینی میان عین‌الدوله با طباطبایی رخ داد ، و آن چنین بود که احتشام‌السلطنه ، که از کسان نیکنام شمرده میشد و تازه از سفارت آلمان بازگردیده بود ، بخانه طباطبایی آمد ، و با او سخن از عین‌الدوله و کارهای او بمیان آورد ، و چنین درخواست که طباطبایی ، دیدی با عین‌الدوله کند که دو تن تنها با هم نشینند ، و چنین باز نمود که گره کار ، از همین دیدار ، باز خواهد شد . شادروان طباطبایی گفته او را پذیرفت ، و شبانه در تاریکی بخانه عین‌الدوله رفت ، و دو تن تنها با هم نشستند و سخن پرداختند . عین‌الدوله قرآن خواست ، و بان سوگند خورد که «من با مقصود شما حاضرم و قول میدهم که بهمین زودی مجلس تشکیل گردد . من خیال شمارا مقدس میدانم ، و تاکنون که مسامحه کردم خواستم موانع را از جلو بردارم . اینک بشما قول میدهم که بهمین چند روزه عدالتخانه صحیح برپا شود ...»

طباطبایی ، باین سوگند و پیمان ، دلگرم گردیده بازگشت . ولی در بیرون نشانی از این نوید دیده نشد ، و در همان روزها ، داستان نشست باغشاه پیش آمد که دانسته شد همه آن سخنان دروغ بوده .

در این هنگام مظفرالدین‌شاه در باغشاه می‌نشست . عین‌الدوله نشست در باغشاه روز سه شنبه دهم اردی بهشت نشستی در آنجا برپا کرد ، و از وزیران درباره عدالتخانه و بکار بستن دستخط شاه سکالشی خواست .

چنانکه گفتیم عین‌الدوله هیچگاه نمیخواست کردن بدرخواستهای کوشندگان بگزارد . گذشته از آنکه نمیخواست رشته فرمانروایی خود کامانه را از دست دهد ، چون خود مرد کم دانشی میبود ، از قانون و مجلس و اینگونه اندیشه‌ها میرمید ، و آنها را دشمن میداشت . این بود پافشاری در نپذیرفتن درخواستهایمیکرد . چیزیکه هست نمیخواست همه گناه بگردن او باشد و میخواست کسانی را نیز همباز گرداند . این نشست برای آن بود و از پیش به

برخی وزیران سفارشها شده بود .

عین الدوله سخن را چنین آغاز کرد : « همه میدانید که اعلیحضرت پادشاه دستخط عدالتخانه را بیرون داده . من اگرچه دستور داده‌ام نظامنامه آن را نوشته‌اند و اینک پایان میرسانند ، ولی خودایستادگی نشان داده‌ام ، و کنون چون ملایان دست برنمی‌دارند و شبنامه‌ها مینویسند ، شما ببینید آیا بهتر است که دستخط را بکار بندیم ، یا ملایان را نومید گردانیم و با نیروی دولتی پاسخ دهیم ؟ .. »

باشندگان همه خاموش ماندند . دوباره گفتگو را بمیان آورده پرسید .

احتشام السلطنه پاسخ داد : « بهتر است دستخط را روان گردانید . زیرا اگر روان نگردانید دولت را بنزد مردم ارجی نماند . از آنسوی بنیاد عدالتخانه زیانی بدولت نخواهد داشت . »

امیر بهادر جنگ (وزیر دربار) گفت : « چنین نیست . برای دولت آن بهتر است که دستخط بکار بسته نشود . چه اگر عدالتخانه برپا گردد باید پسر پادشاه با پشریک میوه فروش یکسان گردد . آنکاه هیچ حکمرانی نتواند «دخل» کند و راه «دخل» بسته شود . »

احتشام السلطنه گفت : « جناب وزیر دربار ، دیگر بس است ، «دخل» تا کسی ؟ ! ستم تا چند ؟ ! . تا چه اندازه مردم را خوار و نادار می‌خواهید ؟ ! . اندکی هم دل‌تان بحال توده سوزد . بیش از این مردم را از دولت رنجیده نگردانید ، علماء را دشمن شاه نسازید . » حاجب الدوله بسخن در آمده گفت : « اگر عدالتخانه برپا شود دولت نابود خواهد شد . »

ناصر الملك وزیر اروپا دیده مالیه گفت : « آری چنین است . هنوز در ایران هنگام برپا کردن مجلس نرسیده . عدالتخانه را با این دولت سازش نخواهد بود . » امیر بهادر دوباره بسخن در آمده گفت : « جناب احتشام السلطنه شما که از قاجاریان میباید نباید خرسندی دهید که پادشاهی از این خاندان بیرون رود . »

احتشام السلطنه پاسخ داد : « پیشرفت دولت و فزونی نیروی اودر همراهی و همدستی با توده است . امروز دولت را خوشبختی رو داده که توده خود در بند نیکیها گردیده . ارج این را بدانید ، و باتوده دست بهم داده ببیدها چاره کنید ، و دولت را دارای آبرو گردانید ، قانونی بگزارید که همه پیروی کنند . دیگر ستمگری بس است ، شاه را بد نام نکنید ، دولت را رسوا نسازید . »

امیر بهادر رو بعین الدوله گردانیده چنین گفت : « احتشام السلطنه میخواهد توانایی شاه را از میان برد . »

احتشام السلطنه گفت : « من آرزو مندم پادشاه و «ولسی النعمة» خود را ، مانند امپراطور آلمان و انگلیس توانا بینم ، لیکن شما میخواهید او را همچون خدیو مصر و امیرافغانستان گردانید . »

امیر بهادر گفت : « من تاجان دارم نگزارم عدالتخانه برپا شود ، خوبست شما بروید در کشور آلمان ، و با امپراتور آلمان بندگی کنید . آقای من ، پادشاه من ، اینگونه بندگیها را در بایست نمیدارد . »

گفتگو چون باینجا رسید عین الدوله رشته را بریده و چنین گفت : « من میباید ، این گفتگو را با اعلیحضرت یازنمایم ، و از خود شاه دستور خواهم . »

بدینسان نشست پیاپی رسید . عین الدوله میخواست مردم نگویند که او تنها نا خرسند است و نمیکزارد عدالتخانه برپا شود و همداستانی دیگر وزیران را هم بدانند ، و چون در این نشست احتشام السلطنه ، پیروی از دیگران ننموده ، و هواخواهی توده نشان داده بود ، چند روز دیگر . او را بدستاویز نکهبانی و سرکشی بکارهای مرزی روانه کردستان گردانیدند . زیرا چنانکه خواهیم آورد ، در این هنگام سپاه عثمانی از مرز گذشته و یکرشته گفتگو و کشاکش در میان میبود . مردم این را «دور راندن او از تهران» دانستند ، و این جایگاهی برای او در نزد آزادبخواهان باز کرد ، (چنانکه بیرون راندن سعدالدوله ، جایگاهی برای او باز کرده بود) .

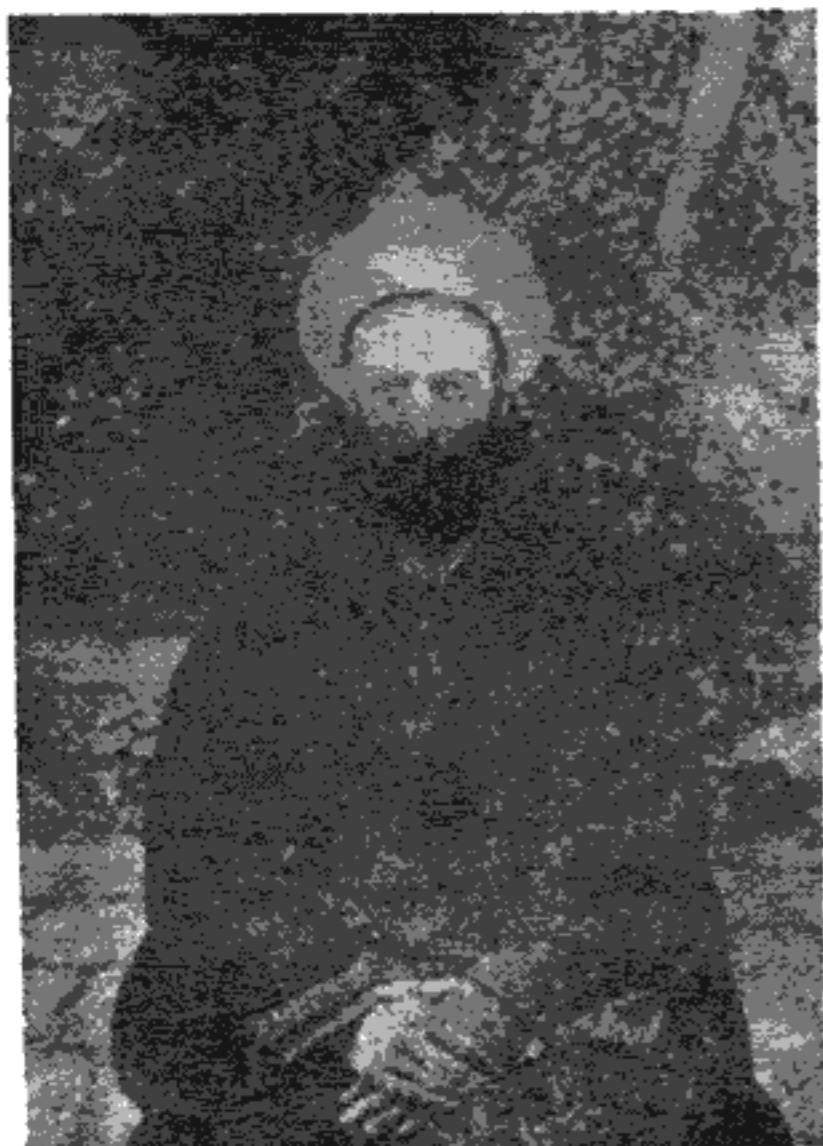
این در نیمه های اردیبهشت بود . مردم از برپا گردانیدن این نشست و از گفته های وزیران در آن ، و از رفتاریکه سپس با احتشام السلطنه کرده شد ، بنومیدی افزودند ، و باز بدو سید و دیگر سران فشار آوردند . طباطبایی نامه ای بعین الدوله نوشت که اینک آنرا ، با اندکی کوتاهی نیدن ، در اینجا میآوریم .

نامه طباطبایی

بعین الدوله

« کو آنهمه راز و عهد و پیمان - مسلم است از خرابی این مملکت و استیصال این ، و مردم و خطراتی که این صفحه را احاطه نموده است خوب مطلعید و هم بدیهی است و میباید ، «اصلاح تمام اینها منحصر است بتأسیس مجلس و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت با علماء ، و عجب در این است که مرض را شناخته و طریق علاج هم معلوم و اقدام نمیفرمایید این اصلاحات ، و عملاً قریب واقع خواهد شد لیکن ما میخواهیم بدست پادشاه و اتابک خودمان باشد نه ، و بدست روس و انگلیس و عثمانی ما نمیخواهیم در صفحات تاریخ بنویسند دولت بمظفرالدین ، شاه منقرض و ایران در عهد آن پادشاه برباد رفته ... خطر نزدیک و وقت مضیق و حال ، « این مریض مشرف بموت است احتمال بره ضعیف در علاج چنین مریض آیا مسامحه ، و رواست و یا علاج را بتأخیر انداختن سزاوار است بخداوند متعال و بجمیع انبیاء و اولیاء ، « قسم باندکی مسامحه و تأخیر ایران میرود من اگر جسارت کرده و بکنم معذورم زیرا که ، « ایران وطن من است اعتبارات من در این مملکت است خدمت من به اسلام در این محل است ، « عزت من تمام بسته باین دولت است می بینم این مملکت بدست اجانب میافتد و تمام ، « شئون و اعتبارات من میرود پس تانفس دارم در نگهداری این مملکت میکوشم بلکه ، « هنگام لزوم جان را در راه این کار خواهم گذاشت ... امروز باید اغراض شخصی را ،

و تلگرافهای بیابانی بدولت و علماء فرستادند . نیز تلگرافی بمحمدعلیمیرزای ولیعهد نوشتند . در این هنگام شماع السلطنه باروپارفته ، ولی کارکنان او همچنان دبه های مردم را ازدستان می گرفتند و سختی بیشتر مینمودند . در نتیجه دادخواهی و ایستادگی مردم ، شاه شماع السلطنه را از حکمرانی فارس برداشت ، وعلاءالدوله را بجای او ، بحکمرانی فرستاد ، ولی دبه های مردم را باز ندادند و کوشندگان همین را عنوان دیگری برای بدگویی ازدولت وشورانی بدن مردم ، گرفتند .



پ ۲۰

حاجی میرزا حسن رشديه

پس از آن آگاهی از آشوب مشهد رسید . چگونگی این بوده : حاجی محمد حسن نامی ، نان و گوشت شهر را به « کوتترات » برداشته و بهای آنها را بسیار گران گردانیده بود .

« کنار گذارده محض خداجان نثاری کرد این کار چرا به اسم فلان و فلان انجام گیرد وقت »
 « تنگ و مطلب مهم است و وقت این خیالات نیست من حاضرم در این راه از همه چیز بگذرم »
 « شأن و اعتبار را کنار گذارده انجام این کار را اگر موقوف باشد باینکه در دولت »
 « منزل حضرت والا کفش برداری و در بانی کنم حاضرم (برای ملت و رفع ظلم) حضرت »
 « والا را بخدا و رسول ... قسم میدهم بریزید آنچه در امانت این مملکت و این مردم را »
 « اسیر روس و انگلیس و عثمانی نفر ما بیدعهد چه شد قرآن چه عهد ما برای اینکار یعنی تأسیس »
 « مجلس بود والا ما به الاشتراك نداشتیم مختصراً اقدام در این کار فرمودید ما هم حاضر »
 « و همراهیم اقدام نفرمودید بیکتنه اقدام خواهیم کرد یا انجام مقصود یا مردن پرواندارم زیرا »
 « اول از جان گذشتم بعد اقدام نمودم چیزی از عمر من باقی نمانده و از چیزی محفوظ »
 « نمیشوم پس حظه اقدام باینکار و منتها آملم انجام این کار است یا جان دادن در این راه »
 « که مایه آمرزش و افتخار خودم و اخلاقم است اینکار را بلند و اسمی برای خود در صفحه »
 « روزگار باقی بگذارم این کار اگر صورت نگیرد بر ما لعن خواهند کرد چنانکه ما به »
 « اسلاقمان خوب نمیگوییم باز عاجزانه التماس میکنم هر چه زودتر این کار را انجام دهید »
 « تأخیر این کار ولو يك روز هم باشد اثر سم قاتل را دارد فعلا دفع شر عثمانی نمیشود »
 « مگر باین مجلس و اتحاد ملت و دولت و رجال دولت و علماء نتایج حسنه دیگر محتاج »
 « به بیان است فعلا بیش از این مصدع نمیشوم والسلام . »

میباید نيك دید که در این نامه ، بجای « عدالتخانه » ، یاد « مجلس » و « اتحاد دولت و ملت » کرده میشود . راستی اینست که این ، دوسید و همدستان ایشان ، يك گام دیگری بسوی پیش نهاد ، و کم کم پرده از روی خواست آخرین خود ، که مجلس شوری و مشروطه میبود ، برمیداشتند .

يك چیز شگفت آنکه در تاریخ بیداری مینویسد : « عین الدوله چون نامه را خواند ، کلمه « بیکتنه » را در این جمله که میگوید : « بیکتنه اقدام خواهیم کرد » ، بیکشبه « پنداشت ، و ترسید که روز بیکشبه شورش پیش آید ، و این بود چند فوج سرباز را ، که در بیرون شهر لشکر گاه میداشتند ، بدرون شهر آورد ، و بنگهبانی ارك و قراولخانه ها برگماشت ، و بشاه گفت : « ملایان میخواهند روز بیکشبه بشورش برخیزند ... » ، و از آنسوی بمیان مردم نیز هیاهو افتاد که روز بیکشبه « جهاد » خواهد شد ، و عین الدوله بدوسید و دیگران پیامهایی از بیم و نوید میفرستاد . روز بیکشبه آمد و رفت ، و هیچ کاری رونداد ، ولی مردم بی بردند که دولت از کوشندگان در بیم است ، و این بردگیری آنان افزود .

بدینسان بار دیگر میان کوشندگان و دولت بهم خورد ، و کوشندگان باز بکله و بدگویی برخاستند . در این میان پیش آمدهایی نیز عنوان بدست اینان داد . مردم فارس که در آن سال داد خواهی کرده و نتیجه ندیده و خاموش گردیده بودند ، دوباره بداد خواهی برخاستند

آشوب مشهد
و آوازه آن

مردم بسختی افتاده و مینالیدند ، ولی چون آصفالدوله حکمران و دیگران با وی همباز و همراز میبودند ، جایی برای داد خواهی نمی یافتند . کم کم باهنگام شورش میافتند و دسته ها بسته باینسو و آنسو میروند . کسی پروای ایشان نمیکند و بجلوشان نمیافتد . سر انجام طلبه ها بکار میپردازند و با آنان همدست میشوند ، و یکی از ایشان بنام « رئیس الطلاب » که قفقازی میبوده جلو میافتد و مردم را بسر خود گرد می آورد ، و کسانی فرستاده حاجی محمد حسن را بیپیش خود میخواند ، و ازو نوشته میگیرد که تا سه روز دیگر نان و گوشت را ارزان گرداند . حاجی محمد حسن نوشته میدهد و بیرون میآید ، و با گاهی از آصفالدوله بگرد آوردن تفنگچی میپردازد . روز سوم مردم ، ارزان گردانیدن نان و گوشت را می بیوسیدند ، و چون نشانی ندیدند ، باز دسته بستند و رئیس الطلاب با طلبه ها بمسجد گوهر شاد آمدند و آنجا را بنگاه گرفتند و بکار پرداختند . رئیس الطلاب گروهی از طلبه ها و مردم را فرستاد که حاجی محمد حسن را بکشند و بیاورند . اینان چون بتکان آمدند مردم نیز بازارها را بستند و گروهی نیز از بازار بکلیک باینان پیوستند . در آن سه روز حاجی محمد حسن تفنگچیهایسی از « کاکریها » ، از دیه های خود گرد آورده و حکمران نیز دو دست تن سوار فرستاده بود . اینان در خانه حاجی محمد حسن و در کاروانسرای پهلوی آن آماده و چشم براه میایستادند . طلبه ها و مردم که از چگونگی آگاهی نمیداشتند و چنان گمانی هرگز نمیبردند ، بخانه حاجی محمد حسن رسیده و چنین خواستند بازور و فشار در رابشکنند ، و بدرون رفته حاجی محمد حسن را بگیرند . از آنسوی نخست با چوب و سنگ پاسخ دادند و سپس بیکبار با تفنگ شلیک کردند ، طلبه ها و مردم همینکه آواز شلیک تفنگ شنیدند رو بر گردانیده و بگریختند و کسانی که تیر خورده بودند بیفتادند . تفنگچیان دنبالشان کرده ، از پشت بامها شلیک کنان تا سخنشان رسانیدند ، و در سخن نیز زینهار نداده و همچنان شلیک کردند . دسته انبوهی تیر خوردند ، که رویهم رفته چهل تن مردند و باز مانده پس از زمانی بهبود یافتند . این شد نتیجه شورش مردم بیچاره .

این داستان در ماه فروردین میبود ، ولی آگاهی از آن بتهران ، در ماه اردیبهشت رسیده و خود رنگ دیگری پیدا کرده چنین پراکنده شد که بدستور آصفالدوله حکمران ، شلیک بکنند امام رضا کرده اند ، و پاس آن را نگه نداشته اند . همین مردم بسیار گران میافتاد و بناخشنودی آنان از دولت بسیار میفزود ، و همه رامی سھانید . آن روز باورهای مردم دیگر میبود .

کوشندگان ، همین را عنوان دیگری گرفتند . شادروان طباطبایی خود بالای منبر یاد پیش آمد کرد و بسیار گریست . هم کسانی شبنامه ها در آن باره نوشتند .

در این روزها طباطبایی ، نامه ای بخود شاه نوشت ، و آنراش نسخه گردانیده ، از شش راه فرستاد که باری یکی باو برسد و ما اینک نسخه آنرا در اینجا میآوریم .

نامه طباطبایی
بمظفرالدین شاه

« فریاد دل وطن پرستان - بمرض اعلیحضرت اقدس شهرباری خلد الله سلطانه »
« میرساند چون حضوراً فرمودید هر وقت عرضی دارید بلا واسطه بخود من اظهار دارید »
« باین جهت باین عرایض مسدع خاطر مبارک میشود این ایام طرق را بر دعا گویان »
« سد نبوده اند عرایض دعا گویان را نمیگذارند بحضور مبارک مشرف شود با این حال »
« اگر مطلبی را بر اعلیحضرت مشتبه کرده باشند چگونه رفع اشتباه کنیم محض پیشرفت »
« مقاصدشان دعا گویان را بد خواه دولت و شخص همایونی قلم داده خاطر مبارک را »
« مشوش نموده اند تا اگر مفاسد اعمالشان را عرض کنیم مقبول نیفتد »

« بخداوند متعال . . . قسم دعا گویان اعلیحضرت را دوست داریم صحت و بقای »
« وجود مبارک را روز و شب از خداوند تعالی میخواهیم پادشاه رؤف و مهربان بی طمع »
« با گذشت را چرانخواهیم راحت و آسایش ماها از دولت اعلیحضرتست مقاصد دعا گویان »
« در زمان همایونی صورت خواهد گرفت چنین پادشاهی را ممکن است دوست نداشته باشیم »
« حاشا ماها طالب دنیا باشیم یا آخرت غرضمان ریاست باشد و جلب نفع یا خدمت »
« بشرح منحصر در این دولت است حال علمایی را که در ممالک خارجه هستند میدانیم »
« ایران وطن و محل انجام مقاصد دعا گویان است باید در ترقی ایران و نجات آن از »
« خطرات جاهد باشیم ممکن نیست بداین دولت را بخواهیم عقل حکم نمیکند که دعا گویان »
« با این خطرات ساکت و اضمحلال دولت را طالب باشیم نمیگذارند اعلیحضرت بر »
« حال مملکت و خرابی و خطرات آن و پریشانی رعیت و ظلم ظلمه از حکام و غیرهم و »
« قضایای ناگوار واقعه مطلع شوند متصل عرض میکنند مملکت آباد و منظم و »
« دور از خطر رعیت راحت و آسوده بدعا گویی مشغول و قضیه ناگواری واقع نشده »
« و نمیشود » .

« اعلیحضرتا مملکت خراب رعیت پریشان و گدا دست تعدی حکام و مأمورین »
« بر مال و عرض و جان رعیت دراز ظلم حکام و مأمورین اندازه ندارد از مال رعیت هر »
« قدر میلشان اقتضا کند میبرند قوه غضب و شهوتشان بهر چه میل و حکم کند از زدن و »
« کشتن و ناقص کردن اطاعت میکنند این عمارت و مبلمان و وجوهات و املاک در اندک زمان »
« از کجا تحصیل شده تمام مال رعیت بیچاره است این ثروت همان فقرای بی مکنات اند »
« که اعلیحضرت بر حالشان مطلعید در اندک زمان از مال رعیت صاحب مکنت و ثروت »
« شدند پارسال دختر های قوچانی را در عوض سه ری گندم مالیات که نداشتند بدهند »
« گرفته بترکمانها و ارامنه عشق آباد بقیمت گزاف فروختند ده هزار رعیت قوچانی از »
« ظلم بخاک روس فرار کردند هزار ها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین به ممالک »
« خارجه هجرت کرده بحمالی و فعلگی گذران میکنند و در ذلت و خواری میمیرند بیان »
« حال این مردم را از ظلم ظلمه باین مختصر عریضه ممکن نیست تمام این قضایا را از »
« اعلیحضرت مخفی میکنند و نمیگذارند اعلیحضرت مطلع شده در مقام چاره بر آید حالت »

« حالیه این مملکت اگر اصلاح نشود عنقریب این مملکت جزه ممالک خارجه خواهد شد ،
 « البته اعلیحضرت راضی نمیشود در تواریخ نوشته شود در عهد همایونی ایران بباد رفت ،
 « اسلام ضعیف و مسلمین ذلیل شدند . »

« اعلیحضرتا تمام این مفاسد را مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اصناف ،
 « مردم که در آن انجمن بداد عامه مردم برسند شاه و گدا در آن مساوی باشند فواید این ،
 « مجلس را اعلیحضرت همایونی بهتر از همه میدانند مجلس اگر باشد این ظلمها رفع ،
 « خواهد شد خرابیها آباد خواهد شد خارجه طمع به مملکت نخواهد کرد سیستان و ،
 « بلوچستان را انگلیس نخواهد برد فلان محل را روس نخواهد برد عثمانی تعدی بایران ،
 « نمیتواند بکند وضع نان و گوشت که قوت غالب مردم است و ما به الحیوة خلقند ،
 « بسیار مغشوش و بد است بیشتر مردم از این دو محرومند اعلیحضرت همایونی اقدام به ،
 « اصلاح این دو فرمودند بعضی خیر خواهان حاضر شدند افسوس آنها که زوزی مبلغ گزاف ،
 « از خباز و قصاب میگیرند نمیگذارند این مقصود حاصل و مردم آسوده شوند حال سرباز ،
 « که حافظ دولت و ملت اند بر اعلیحضرت مخفی است جزئی جیره و مواجب را هم بآنها ،
 « نمیدهند . بیشتر بعمله گی و فعله گی قوتی تحصیل میکردند آنرا هم غدغن نمودند ،
 « همه روزه جمعی از آنها از گرسنگی میمیرند برای دولت نقصی از این بالاتر ،
 « تصور نمیشود . »

« در زاویه حضرت عبدالعظیم سی روز با کمال سختی گذرانیدیم تا دستخط همایونی ،
 « در تاسیس مجلس مقصود صادر شد شکرها بجا آوردیم و بشکرانه مرحمت چراغانی کرده ،
 « جشن بزرگی گرفته شد با انتظار انجام مضمون دستخط مبارک روز میگذرانیم اثری ،
 « ظاهر نشد همه را بطفره گذرانیده بلکه صریحاً میگویند این کار نخواهد شد و تاسیس ،
 « مجلس منافی سلطنت است نمیدانند سلطنت صحیح بی زوال با بودن مجلس است بی مجلس ،
 « سلطنت بی معنی و در معرض زوال است . »

« اعلیحضرتا سی کرور نفوس را که اولاد پادشاه اند اسیر استبداد یک نفر فرمایید ،
 « برای خاطر یک نفر مستبد چشم از سی کرور فرزندان خود نبوشید مطلب زیاد است فعلا ،
 « بیش از این مصدع نمیشوم مستدعیم این عریضه را بدقت ملاحظه فرمایید و پیش از ،
 « انقطاع راه چاره ای فرمایید تا مملکت از دست نرفته و یکمشت رعیت بیچاره که بمنزله ،
 « فرزندان اعلیحضرتند اسیر و ذلیل خارجه نشوند . »

« الامر الاعلی مطاع (محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی) ،
 « باین نامه پاسخی رسید ، نزدیک باین : « جناب آقا سید محمد مجتهد ، نامه شما
 « را خواندیم ، به اتابک میسپاریم که خواستهای شما را بانجام رساند . شما هم در پاینده
 « خود کوتاهی ننمایید و بدعا گوئی پردازید ، و هر آینه « اشرار و الواد » را باندرز خاموش
 « گردانید ، و شورش و آشوب را فرو نشانید و چنان نکنید که خشم ما همگی را

فراگیرد .

بیرون کردن رشدیه و دیگران از تهران

علماء دانستند که پاسخ از خود عین الدوله است ، و نامه ایشان
 بشاه نرسیده . راستی آن بود که این زمان شاه دچار اقلیجی
 شده ، و جز بخود نتوانستی پرداخت ، و عین الدوله آزادتر گردیده
 و بر این شده بود که در برابر کوشندگان ایستادگی بیشتر کند و
 آنان را از میان بردارد . از آنسوی بیگ کار بزرگ دیگری برخاسته بود ، و آن اینکه ولیمهد
 را دیگر گرداند : محمد علی میرزا که ولیمهد می بود او را بردارد و یکی دیگر از پسران
 شاه را بجای او برگزیند ، و چنین گفته میشد که شعاع السلطنه بر گزیده خواهد شد .
 دانسته نیست این اندیشه از کجا پیدا شده و انگیزه اش چه بوده ، و بیگمان از سیاست
 سرچشمه می گرفته . آنچه در بیرون فهمیده میشد این بود که عین الدوله میخواهد
 شاهزادگان را ، از شعاع السلطنه و سالار الدوله و دیگران ، بسوی خود کشد ، و آنگاه چون
 یکی را بولیمهدی یا بهتر گویم : بشاهی ، رسانید خود همیشه « صدراعظم » او باشد .

هر چه بود بجایی نرسید و جز گفتگویش دیده نشد ، و نتیجه ای که از آن پدید آمد دو
 چیز بود : یکی آنکه محمد علی میرزا با عین الدوله دشمن گردید و بسوی کوشندگان
 گرایید . دیگری اینکه شاهزادگان ، که هر یکی جدا گانه آرزومند ولیمهدی می بودند
 بسوی عین الدوله گراییدند ، و برخی از ایشان که بکوشندگان گرایش مینمودند ، این زمان
 خود را کنار کشیدند .

در خرداد ماه (ربیع الثانی) ، دوسید و همراهانشان ، چنین نهادند که هر شب
 مسجدی دارند و مردم را بخود نگزارند . شبهای آدینه خود بهبهانی در مسجد سرپولک ،
 و شب های دوشنبه خود طباطبایی در مسجد چاله حصار ، بمنبر می رفتند . در این میان کسانی
 از مردم سبکمیزانه به سخنانی بر آمده بودند ، از اینگونه که باید بادولت « جهاد » کرد
 بانداستن هیچ بشیخی باین سخنان می پرداختند ، و بیشتر امید شان ، باین می بود که
 سرباز و توپچی مسلمانند ، و اگر علماء بجهاد برخیزند ، در برابر اینان نایستند ، و در
 این باره شبنامه ها می پراکندند ، میان مردم هیاهو افتاده ، و چنین گفته میشد که
 کوشندگان در خانه طباطبایی گرد خواهند آمد و از آنجا برای جنگ بیرون خواهند ریخت .
 این سخن چندان بزرگ شد که عین الدوله ترسید و من نامه ای دسدم که مینویسد : اتابک
 « جواهرات » خود را از خانه اش بیرون فرستاده اینسخن چه راست و چه دروغ نمونه بزرگی
 ترساست . از آنسوی عین الدوله ، لشکر را در بیرون شهر آماده نگه میداشت ، که همینکه
 تکانی دیده شد ، شهر آورد ، و هر که را خواست بگیرد ، و هر که را خواست بکشد . بکشب
 طباطبایی ، در منبر باین زمینه پرداخت و بخردانه چنین گفت : « از گوشه و کنار می شنوم
 که میگویند ملاها خیال جهاد دارند . این شایعه دروغ و خلاف واقع است . ما نه جنگی
 داریم نه نزاعی ، پادشاه ما مسلمانست . با پادشاه مسلمان جهاد منصور نیست . . . » سپس

روبسوی کلات نادری روانه گردانیدند .

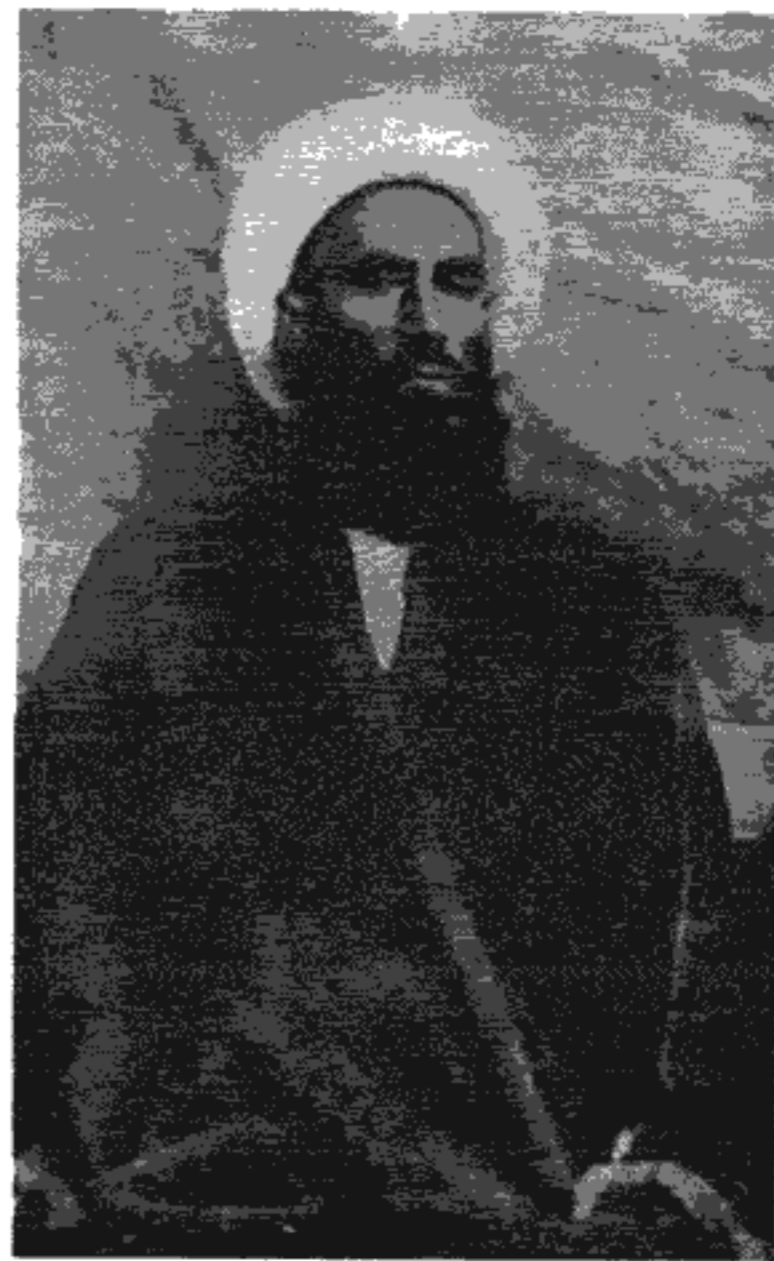
اینان هیچیک از دستم کوشندگان نمی بودند . رشديه بنياد گزار دبستان ، و خود مرد زباندار و بی پروایی میبود ، و در اینجا و آنجا از بد گویی بین الدوله باز نمی ایستاد . مجدالاسلام یکی از کارکنان عین الدوله و بگفته آن زمان «راپورتچی» او میبود ، و از دستگاه او نان میخورد . ولی این هنگام چون کار کوشندگان را در پیشرفت می دید ، دورا ندیشانه میخواست جایی هم برای خود در میان اینان باز کند ، و این بود در اینجا و آنجا نشسته زبان بید گویی از عین الدوله گشاده میداشت . میرزا آقا از استانبول تازه آمده و نزد عین الدوله خود را قانون دان نشان داده و چنین پیشنهاد کرده بود که قانونی که خواسته میشود او بنویسد ، و چون مرد خودنما و هوسناکی میبود در اینجا و آنجا سخنانی از قانون و آزادی و چگونگی توده های اروپا میراند .

ولی عین الدوله چون اینان را گرفت ، چنین پراکنند که بایی (بهایی) می بودند ، و به طباطبایی که میانگیری درباره مجدالاسلام میکرد ، همین را پیام فرستاد ، و برای فریب مردم دستور داد سه تن از بازرگانان را که بیبهایگری شناخته میبودند گرفتند و بند کردند و چند گاهی نگه داشتند و سپس از هر کدام یکصد و پنجاه تومان گرفته رها گردانیدند .

چند شب دیگر داستان دلسوز مهدی گاوکش رخ داد . این مرد در کوی سرپولک سردسته شمرده میشد و جوانان و مشدیان را بر سر خود میداشت ، و چون از پیروان و هوا داران بهبهانی میبود ، در قهوه خانه نشسته و بیباکانه از عین الدوله بد گویی میکرد . عین الدوله که از بهبهانی همیشه خشمناک می بود و دل پراز کینه می داشت ، از شنیدن آنکه یکی از پیروان او چنین بیباکی می نماید سخت بر آشفته و چنین خواست همه خشم خود را بر سر بیچاره مهدی فرود آورد ، و دستور داد شبانه بخانه او ریختند و آنچه توانستند در بیخ نداشتند ، خود او را دستگیر کردند ، زن آبتنش را چندان زدند که بچه انداخت ، يك پسرش را بحوض انداخته و خفه گردانیدند ، بدیگران از بزرگ و کوچک كنگ و زخم زدند ، با این سیاهکاریها از تاراج کاجال و افزارخانه هم چشم نهوشیدند . از آنسوی فردا چون مهدی را بنزد عین الدوله آوردند گفت تازیانه بسیاری زدند و پس از همه بزندانها انداختند و تا دیرگاهی آگاهی از او نبود و همه او را کشته می دانستند .

این رفتار ستمگرانه عین الدوله بمردم گران افتاد . يك دسته سخت ترسیدند و خود را کنار کشیدند ، و يك دسته بخشم افزوده و در راه کوشش پافشارتر گردیدند . رویهم رفته کار بزرگتر گردید و بسختی افزود .

در این میان چون جمادی الاولی رسید ، مردم بشیوه هر ساله روزهای سیزده و چهارده و پانزده آن را ، بنام اینکه روز های مرگ دختر پیغمبر اسلام است ، سوگواری پرداختند ، و نشست ها برای روزه خوانی بر پا کردند ، و در یکی از آن روز ها (روز



۲۱ پ

حاجی شیخ محمد واعظ

بمردم اندرز ها سرود و به آنان دستور شکیب و آرامی داد ، و جلوتند روی را گرفت .

عین الدوله خواست از این مسجدهای شبانه جلو گیرد ، و آگهی داد که پس از سه ساعت از شب ، کسی در بیرون نباشد ، و با داریه پولیس (نظمیه) دستور داد ، که هر که را ، پس از آن ساعت ، در کوچه یا خیابان به بینند دستگیر کنند و بزندان اندازند . این کار مایه رنجی برای مردم شد ، و هر شبی کسان بسیاری باین نام گرفتار میشدند . هر شب سه ساعت گذشته ، شیپور میکشیدند ، و پس از آن هر که را می یافتند می گرفتند ، و نخست جیب و کیسه و بغل او را تهی ساخته ، و سپس بزندانها میفرستادند .

از آنسوی عین الدوله خواست ، کسانی را از تندروان از شهر بیرون راند و چشمهای دیگران را بترساند ، و باشد که میخواست از این راه پروبال کوشندگان را بکند و همدستان کار آمدیشان را گرفته و دور گرداند . شب شنبه بیست و پنجم خرداد (۲۴ ربیع الثانی) سه تن را ، که حاجی میرزا حسن رشديه ، و مجدالاسلام کرمانی ، و میرزا آقا اسپهانی بودند ، از خانه هاشان دستگیر کردند ، و هر یکی را بدسته دیگری از سواران کشیک : خانه سپرده و بکهریزك فرستادند ، و از آنجا هر سه را بدرشکه نشاندند با سوار ،

چهاردهم) ، شادروان طباطبایی با بودن مردم بس انبوهی بالای منبر رفت و بیک رشته سخنان بس ارجداری پرداخت . کسانی گفته های او را مینوشتند و تاریخ بیداری همه آن را آورده است .

مرد خردمند ، نخست یاد شاه کرد و ازو خشنودیهای نمود ، ولی گفت که او بیمار است و سخنان ما را باو نمیرسانند . سپس گفت : میگویند ما شاه را نمیخواهیم ، ما مشروطه طلب و جمهوری خواهیم ، و با اینها میخواهند شاه را ازما برنجانند . ولی ما تنها عدالتخانه ، میخواهیم ، « مجلسی که جمعی در آن باشند و بدرد مردم و رعیت برسند » . سپس بیسایه بیدادگریهای دولتیان پرداخته و داستان فارس و مانند آنرا سرود ، و در پایان چنین گفت : « ای مردم شما مکلفید برفع ظلم ، سپس داستان ستمگری عثمان و برانداختن او را در آغاز اسلام ، یاد کرده چنین گفت : « امروز هم باعث ظلم یکتفر شده است که اتابک باشد او را علاج کنید . . . » ، و با آنکه از مشروطه خواهی بیزار می گشته بود سخن را کشانید بیدی خودکامگی (استبداد) و زیانهای آن ، و آشکاره نکوهش از آن کرد ، و در میان سخن ، سرگذشت دلسوز مهدی گاوکش را یاد کرد ، و از سختی کار زندگانی در تهران گله نمود : « مردی میرود پی طبیب که بچه اش خناق گرفته بلکه او را معالجه کند ، در راه بیچاره را گرفته تا صبح نگه میدارند ، صبح که بر میگردد پسرش مرده است ، زن حامله است میروند پی ماما ، او را میگیرند ، صبح که بر میگردد زن و طفل هر دو مرده . کدام يك از کارها را بگویم ؟ ! . اگر بدانید در این شبها چه ظلمها که میشود ! مردم که یاغی دولت نمی باشند ، يك کلمه عدل که اینهمه داد و فریاد و صدمه ندارد ، سپس گفت : « مردم بیدار شوید ، درد خود را بدانید ، دواي درد را پیدا کنید ، وزود در مقام معالجه بر آید . سپس گفت : « هر دردی را درمان نیست ، و درمان خودکامگی «شور و مشاورت» است . در پایان چنین گفت : « اگر يك سال یاده سال طول بکشد ما عدل و عدالتخانه میخواهیم ما اجرای قانون اسلام را میخواهیم ، ما مجلس میخواهیم که در آن مجلس شاه و گدادر حدود قانون مساوی باشند . بدینسان بسی آنکه پرده را دردد ، خواست خودشان را بمردم فهمانید و با آنان دل داد .

عین الدوله چون گفتار طباطبایی را شنید که آشکاره از استبداد بد گفته ، و از آنسوی نیرومندی آنان را می دید ، بیک چاره دیگری برخاست ، و آن اینکه ناصر الملک را که در انگلستان درس خوانده ، و خود بدانشمندی و نیکی شناخته میبود ، و از اینسوی دینداری هم از خود مینمود ، و داشت که نامه ای بطباطبایی نویسد ، و باو چنین گوید که مشروطه برای ایران هنوز زود است ، و میباید کثون را بغزونی دبستانها کوشید ، و بمدرسه ها که هست سامانی داد ، و بدینسان مردم را برای مشروطه خواهی آماده گردانید . این بهانه ای میبود که بدخواهان همیشه پیش آوردندی و بیدخواهی خود رخت دور اندیشی

و نيك خواهی پوشیدندی . ناصر الملک نامه ای نوشت که باید آن را در اینجا بیاوریم ، ولی چون بسیار دراز است و سخنان بیهوده بسیار می دارد میباید از برخی بخشها چشم پوشیم . بزرگی طباطبایی و بینایی او در کار ، از اینجا پیداست که فریب چنین نامه ای را نخورده و سستی بخود راه نداده .

« بشرف عرض حضور مقدس عالی میرساند این بنده یکی از ستایش کنندگان وجود ، « مبارک حضرت عالی هستم بجهت اینکه از روی انصاف می بینم درد وطن دارید و بترقی ، « عملت شایقید و ملتفت بدبختیهای نوع خود شده اید و آرزو دارید که علاجی برای این دردها ، « پیدا کنید و باب سعادت و نیکبختی را بروی این ملت که در شرف زوال است بکشایید و ، « همچو فهمیده ام که اینهمه داد و فریاد و قال و مقال شما از روی نفس پرستی نیست مقصودتان ، « چاره امراض ملی است ولی خیلی افسوس و غصه میخورم وقتی که میبینم از شدت شوق و ، « عجله که در علاج این مریض دارید نمیدانید بکدام معالجه دست بزنید و از کدام دوا شروع ، « بفرمایید که بحال مریض مفید باشد چون نتیجه رفع مرض و عود صحت را در رفتار چیست ، « و چالاک مریض میدانید این بیچاره مریض که قادر بر حرکت نیست مدت ها است غذایی بمده اش ، « داخل نشده و بدل مایه تحلیلی ببدنش نرسیده رمق حرکت و قدرت تکلم ندارد تازیانه ، « برداشته کتکش میزنید که بدود و از خندق جست و خیز نماید و این بدبختی که بواسطه مرض ، « و نخوردن غذا همه روده هایش خشکیده و امعاء و احشایش از کار افتاده يك ران شتر ، « نیم پخته بدهاش فرو میکنید که ببلعد . واضح است نتیجه آن دوا و این غذا چه خواهد شد ، « طبیب حاذق که تشخیص مرض داد اول با استعمال داروهای مفیده دمبدم می پردازد اگر ، « از گلو نتوانست تزریق میکند آب گوشت غلیظ روانی بدو آهسته آهسته بحلقش میچکاند ، « تا کم قوت بگیرد بعد زیر بازو هایش را میگیرند روزی چندم قدم توی اطاق راهش ، « میبرند پس از آن بحیاط و باغ آورده ملایم میگردانند تا وقتی که تدریجا قوت دویدن ، « و استعداد جست و خیز را پیدا کند .

« امروز تقاضای مجلس مبعوثان و اصرار در ایجاد قانون مساوات و دم زدن از حریت ، « و عدالت کامله (آنطوریکه در تمام ملل متمدنه سعادت مند وجود دارد) در ایران همان ، « حکایت تازیانه زدن « ران شتر » پانیدن است . خدای قادر عالم گواه است که در این ، « عرایض خود تملق از احدی منظورم نیست فقط قصد حق گوئی و توضیح ریشه مسئله است ، « لا غیر . همه جای مملکت وسیع ایران مثل خیابانهای طهران نیست کوه دارد ، کتل و ، « جنگل دارد ، ماهور دارد ، سباج دارد ، وحوش دارد ، الوار و اکراد دارد ، شاهسون دارد ، « قشقای دارد . . . این حرفها که در همه جای دنیا عصاره سعادت و شرافت و افتخار است ، « بعقیده بنده در ایران امروز مایه هرج و مرج و خرابی و ذلت و عدم امنیت و هزاران مفاسد ، « دیگر خواهد بود زیرا که برای استقرار و اجرای ترتیبات جدیده هنوز علم و استعداد نداریم ، « و نشر این حرفها رعب و صلابت قدرت حالبه را از نظر میبرد نتیجه پیداست که چه میشود ،

«كبت نشدیم کلاغی هم از یادمان رفت ! فرض بفرمایید امروز بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی، بمیل خاطر و کمال رضایت باین مملکت دستخط آزادی کامل مرحمت بفرمایند و بشخص،



ب ۲۲

ناصر الملک

«لناتش از مقامات حریری باشد برای عضویت آن مجلس کافی و قابل نیست بلکه اشخاصی باید»
 «باشند که وقتی از ایشان پرسند چه جهت دارد که رور بروز پولما در تنزل است و حال آنکه»
 «نقره اش که از نقره فرانک و مارک و شلینگ وین و روپیه بیشتر بار ندارد صحیحش را بگوید»
 «و چاره اش را هم بداند یا سایر شعبات سیاسی و مالیاتی و تجارتمی و فلاحتمی و نظامی»
 «آنچه امروز بکار زندگی و ترقی يك ملت میخورد همه را بتواند بمطرح مذاکره و حل»
 «و عقد بیاورد گمان بلکه یقینم اینست و بر صحتش قسم میخورم که اگر از روی انصاف»
 «بخواهید انتخاب بفرمایید در تمام ایران يك صد نفر نمیتوانید پیدا کنید پس برای چه»
 «فریاد میکنید ؟ .. برای که سنگ بسینه میزنید ؟ .. خوب نتیجه این دراز نفسی های بنده»
 «چه شد و مقصود بنده چه چیز است ؟ مقصودم اینست که حضرت عالی را از این اقدامات»
 «غیورانه که خیر و سعادت و افتخار ملت منحصر به نتیجه آن است باز دارم ؟ نه والله مقصودم»
 «این است که طرفداری تملق آمیزی از دولتیان بکنم ؟ نه بالله - بلکه میخواهم این اقدامات»
 «از راه صحیح باشد که منتج نتیجه صحیح بشود در این صورت اگر اجازه بدهید راهش را»
 «عرض میکنم بشرط آنکه از روی دقت و انصاف در آن غور بفرمایید آیا این مسئله یقین»

«و مسلم شد که برای تغییر اوضاع حالیه و اختیار طرز و ترتیبات جدید، آدم لازم داریم (یعنی»
 «عالم معلوم عصر جدید) والله عالم لازم داریم . بالله عالم لازم داریم . بقرآن عالم لازم»
 «داریم . به پیغمبر عالم لازم داریم . بمرتضی علی عالم لازم داریم . به اسلام به کعبه به دین»
 «بمذهب عالم لازم داریم ، عالم لازم داریم عالم لازم داریم !!!!!»

« پس معلوم شد و تصدیق میفرمایید که منتها وسیله ترقی و مساوات و عدالت و »
 « سعادت و سیادت و سرافرازی بوجود علم و عالمن بمقتضیات عصر است در این صورت ملت»
 « ایرانی در روز حساب در پیشگاه عدالت کامله مطلقه با حضور جد بزرگوارت دامان »
 « حضرتت را خواهند گرفت و عرض خواهند کرد الهی خیر و سعادت ما در دست پادشاه »
 « نبود در دست اتابکها و صدور نبود و در دست وزراء نبود فقط در دست آقایانی »
 « که نمیتوانستند و نکردند و ما را در ذلت و بدبختی و اسارت در دست ملل اجنبی »
 « باقی گذاردند حضرت عالی هم جواب عرض خواهید کرد بارالها همه را میدانید که »
 « من و رفقای من همه قسم اقدامات کردیم حضرت عبدالعظیم رفتیم کاغذهای سخت نوشتیم »
 « جوابهای سخت شنیدیم چه شبها با تزلزل بروز آوردیم چه روزها که با تحمل ناملازمات »
 « شب کردیم ولی پیشرفت نکرد تقصیر ما چیست ملت جواب خواهند گفت تمام این اقدامات »
 « شما ناصواب بود و شالوده و بناینان بر آب بجهت اینکه از راهش بر نیامدند . راهش »
 « این بود که اول ما را عالم بمقتضیات عصر و زمان بکنید و از جهل و عمی خلاصی بخشید »
 « که بالطبع با نور علم لوازم شرف و نیکیبختی خود را فراهم کنیم و بعد با شرحی که ذیلا »
 « بمرض خواهد رسید استدلال میکنند و بثبوت میرسانند که وسیله تعمیم علوم فقط در دست »
 « آقایان علماء بود لا غیر آنوقت یقین دارم حضرت مستطاب عالی جوابی نخواهید داشت . »
 « این فقره را تمثیلا عرض کنم بعد باصل مطلب بپردازم امروز حالت آقایان علماء یعنی »
 « آنهایی که با حضرت عالی هم عقیده هستند و درد دین و وطن و ملت دارند و دلشان میخواهد »
 « این ملت را باوج سعادت برسانند یقین مثل حال کسی است که در انبارهای متعدد همه »
 « قسم حبوبات و ارزاق و گوشت و روغن ذخیره انباشته داشته باشد و خود با يك جمعیت »
 « کثیری از عیال و اطفال از گرسنگی نزدیک بهلاکت و این در و آن در برای يك گرده »
 « نان تکدی نمایند یا مثل کسی که تمام لوازم طعامی را در دیگ ریخته و حاضر کرده زیر »
 « دیگ را هم هیزم چیده در يك دست دسته گونی و در دست دیگر چراغی گرفته بدر خاند »
 « های همسایه برای يك گل آتش میدود که زیر دیگ را روشن نماید و ملتفت نیست که آتشی »
 « هم در دست خود دارد گون را روی شعله چراغ بگیرد مشتعل میشود . »

« اعطای حکم بمنال بس است این مطلب را عرض کنم و عریضه را بدعای وجود »
 « مبارک ختم نمایم هیچیک از دول متمدنه بمنتهادرجه عزت و سعادت نرسیده مگر وقتی که »
 « دولت و ملت باهم متحد شده دلشانرا بروی هم گذارده باتفاق رفع نواقص خود را نموده »
 « اسباب ترقیات ملی را فراهم کردند و این اتفاق و اتحاد برای هیچ دولت و ملتی دست »

« نداده مگر وقتی که افراد واجزای آن ملت بنور علم و تربیت منور شده پرورش یافتند. »
 « هیچ پادشاهی و امپراطوری بطیب خاطر اقتدار خود را محدود و ملت را شریک
 « سلطنت و طرف مشورت قرار نداد مگر اعلیحضرت میکادوموتسوایتو امپراطور ژاپون ،
 « و طلوع کوكب اقبال ژاپون از عجایب واقعات روزگار است و امروز برای سرمشق ملل ،
 « غافل خواب آلوده هیچ نمونه بهتر از ژاپون نیست . »

« (در اینجا سخن درازی از ژاپون و مشروطه آن میراند) »

« چند مدرسه ناقص در این یازده سال ایجاد شده که جز اسم بی رسم چیزی نیست ،
 « و جهت اینکه نتوانسته اند مثل میکادوکار را از پیش ببرند بمقیده بنده اینست که چون ،
 « میکادو ریاست روحانی و مذهبی هم دارد ملت ژاپون اورا الوالمر میداند نفاذ فرمانش ،
 « بیشتر و موافقتش در اجرای افکار مقدسه خیلی کمتر بود پس تأسیس مدارس ملی در ایران ،
 « تکلیف آقایان علمای روحانی و رؤسای مذهب است از حسن اتفاق و باطن شریعت مطهره ،
 « اسلامیة اساس مدارس ملی و اسباب نشر علوم بطوریکه در ایران فراهم است در هیچ جای ،
 « دنیا نبوده است سایر ملل وقتی که از خواب بیدار شده بخیال تعلیم و تربیت ملت افتادند ،
 « چه زحمتهای کشیدند چه جانها کردند تا يك مدرسه را ایجاد کردند ولی در ایران امروز ،
 « هزاران مدارس ملی حاضر و موجود است که همه صاحب موقوفات معین و ترتیبات صحیحه ،
 « است فقط در تهران قریب یکصد وسی و پنج مدرسه ملی بزرگ و کوچک داریم در سایر ،
 « بلاد ایران حتی قصبات مدارس ملیه موجود است که روی هم باید سه هزار مدارس در ،
 « تمام ایران داشته باشیم منتهی از سوء اداره آنها تمام این وسایل نازنین ضایع و عاطل مانده ،
 « بقدر دیناری برای ملت فایده ندارد فلان گاوچران طالقانی یا زارع مازندرانی در سن ،
 « بیست سالگی داخل مدرسه میشود حجره را معطل میکند حاصل موقوفه را مصرف میرساند ،
 « در هفتاد سالگی نمش را از مدرسه بیرون میبرند در صورتیکه هنوز در ترکیب میم الکلمه ،
 « میهوت و مات است و با روز اول فرقی نکرده و این مدارس ملی را بصورت تنبل خانه ،
 « در آورده اند در این مدت کدام مجتهد مجاز از مدارس ایران خارج شده است بنده عرض ،
 « نمیکم ترتیب مدارس را برهم بزنند که مخالف شریعت و منافی با نیت واقف شده باشد ،
 « بنده با جرئت میتوانم قسم بخورم که ترتیبات حالیه مدارس ملیه هیچکدام با نیت اصلی ،
 « واقف موافق نیست پس باندك اهتمام و همت آقایان علماء ممکن است تمام این مدارس ،
 « مصداق صحیح پیدا کند و مدرسه ملی بشود نه کاروانسرا و مهمانخانه و آن کاری که درید ،
 « قدرت آقایان است این است که همه با هم متفق شده پرگرام یا فهرست مرتب برای تحصیل ،
 « و درسهای مدارس بنویسند مدت دوره تحصیل را معین کنند همین دو فقره را منظم کرده ،
 « و لوازمش را فراهم نمایند ... و در آن فهرست برای هر مدرسه يك دوره از علوم عصر ،
 « جدید را مجبوری قرار بدهند دوازده سال نمیکند که دو طبقه شاگردهای فارغ التحصیل ،
 « از این مدارس بیرون خواهد آمد آنوقت مملکت ایران بقدر کفایت آدم عالم خواهد ،

« داشت که بتواند این حرفهایی که امروز میزنند و ابداً ثمر و فایده ای ندارد از روی علم ،
 « و بصیرت بموقع اجرا بگذارند . »

« بخدای متعال خون از دلم جاری میشود وقتی که فکر میکنم این همه استعداد حاضر ،
 « و وسایل موجود این طور عاطل مانده و ضایع میشود اگر چه این ترتیب برای مدارس ،
 « ملیه بسیار کار سهل و آسانی است (یعنی در صورت میل و اتفاق علماء) ولی بقدری مهم و ،
 « بزرگ است که مؤسین آن واسم بزرگوارشانرا با هزار سلام و صلوات ذکر کنند . »

« گوهریگانه این خیال مقدس را من بنده بحضور مبارك تقدیم کردم و بعقیده خود ،
 « در عالم انسانیت و اسلامیت دارای اجر جمیل خواهم بود حالا شرح و بسط و موشکافیها و ،
 « ترتیب مفصل اینکار بزرگ بسته بمذاکرات و مجالس عدیده است چون این بنده اسباب ،
 « ژلاتین و محرر و میرزا ندارم و ضعف باصره ام نیز مانع از تحریر زیاد است استبعا میکنم ،
 « سواد این عریضه بنده را از لحاظ انور سایر آقایان بزرگوار هم که با حضرت عالی در این ،
 « افکار عالیه متفق هستند بگذرانید زیاده سلامتی و عزت و اقبال وجود مبارك حضرت عالی ،
 « و همه آقایان عظام را طالبم . » بنده دولتخواه وطن پرست ملت دوست ... گم نامت ،
 « بدینسان کوشندگان و دولت ، در برابر هم پافشاری مینمودند ، و

کشته شدن سید
 عبد الحمید
 پیدا بود که بیباکی عین الدوله ، میانه را بهم زده ، و داستانهای
 دیگری پیش خواهد آورد . حاجی شیخ محمد واعظ ، گذشته از
 کارهاییکه کرده بوده ، در این روزها زبان خود را نگه نمیداشت ،

و در منبرها بنکوهش از کارهای عین الدوله می پرداخت . عین الدوله دستور داد او را
 بگیرند ، روز چهارشنبه نوزدهم تیر ماه (۱۸ جمادی الاولی) دو ساعت از روز گذشته
 بهنگامیکه حاجی شیخ محمد سوار خر خود شده و همراه یکنون نوکر میرفت ، در کوی
 سرپولک ، ناگهان احمد خان یاور ، بایکدسته از سربازان ، از پشت سر ، با شتاب رسیدند .
 حاجی شیخ محمد چون آنان را دید لگام خر را کشیده ایستاد . احمد خان فرا رسیده
 گفت : « بسم الله برویم ، برسید ، « من کیستم و آنکاه کجا برویم ؟ » گفت : « شما
 حاجی شیخ محمد واعظ هستید ، و می باید با ما بخانه عین الدوله برویم ، دانست که
 ناهمیده نگرفته اند و ناگزیر شده خود را با آنان سپرد . سربازان گرد او را گرفتند ، و رو
 بسوی خانه عین الدوله روان گردیدند ، ولی چون بنزدیکی مسجد و مدرسه حاجی ابوالحسن
 معمار رسیدند ، طلبه های مدرسه از چگونگی آگاه شدند ، و بهمدستی مردم بازارچه
 جلو را گرفتند . احمد خان نخواست با آنان زور آرماید ، و حاجی شیخ محمد را از خر
 پیاده گردانیده ، در قراولخانه که در آن نزدیکی می بود بند کرد . مردم در پیرامون
 قراولخانه انبوه شدند ، و در این میان آگاهی به بهبانی رسید ، و او پسر خود سید احمد
 را با کسانی ، برای رهانیدن او فرستاد . از رسیدن ایشان مردم بدلیری افزودند ، و

ادیب الذاکرین کرمانی مردم را شورانید و خود پیش افتاده بقراولخانه تاختند، و بازور بدرون رفتند و حاجی شیخ محمد را بدوش برداشته و روانه گردیدند. احمدخان فرمان شلیک داد. سربازان شلیک هوایی کردند و تنها یک تیر بران ادیب الذاکرین خورد و او را بزمین انداخت ولی باز برخاسته روانه گردید.

در این میان سید عبدالحمید نامی از طلبه، از درس باز میگشت و بهنگامه فرا رسید و چگونگی را دید و در جلو احمد خان ایستاده پیکویش او پرداخت: «تو مگر مسلمان نیستی؟! چرا فرمان شلیک دادی؟!». احمد خان برآشفته تفنگ یکی از سربازان را گرفت و روبسوی سید نشانه رفت. تیر از پستان چپ سید خورد و از پشت سر بدر رفت



ب ۲۳

نصر السلطنه

و در زمان بزمین افتاد. مردم او را هم برداشتند و همگی باهم بمدرسه شتافتند. ادیب الذاکرین با پای خونین یکسو افتاده، و تن خونین سید را در یکسو نهادند. سید هنوز جان میداشت و آب برای خوردن خواست، ولی تابیاورند در گذشت.

حاجی شیخ محمد خون او را بسر و رو مالید، و بشیون و فریاد برخاست و مرد و زن هم بناله و شیون پرداختند. در این هنگامه سیف الدین میرزا مدیرتوپخانه بایکدسته قزاق رسید، اینان بیاری احمد خان آمده ولی دیر رسیده بودند و چون هنگامه را دیدند، کشته سید را برای آنکه در دست مردم نباشد، برداشته و روانه گردیدند. مردم ترسیدند ادیب الذاکرین را هم ببرند، او را برداشته بخانه اش رسانیدند. در این هنگام صدرالعلماء با دسته‌ای سید و طلبه بانجا رسید. شورشیان از دیدن او بدلیری افزوده، و علی کوهی نامی از جوانان، با کسانی از دنبال قزاقان شتافته و بانان رسیده و بازورو کشاکش، کشته سید را از دست ایشان گرفتند و باز آوردند.

صدرالعلماء دستور داد کشته سید را بردارند و بسوی مسجد آدینه روانه گردند. مردم بان انبوهی جنازه را برداشته. با شیوه و ناله روان گردیدند. کم کم بشهر آوازه افتاده و کوشندگان از هر سوی شهر می شتافتند، بازار و کاروانسراها و تیمچه ها بسته میشد. بدینسان شورشیان بمسجد جامع درآمدند. از علماء نخست بهبهانی، و سپس شیخ محمد رضا قمی، و سپس طباطبایی هر یکی با دسته بزرگی بانجا آمدند، بدینسان در پایتخت ایران شورش بزرگی برخاسته و مردم را در برابر دولت ایستادند. یکدسته از پی علماء رفته هر که را می یافتند بمسجد می آوردند. امروز حاجی شیخ فضل الله نیز باینان پیوست، و با دسته‌ای بمسجد درآمد، جز امام جمعه که در شهر نمی بود، همه علمای بزرگ، خواه و ناخواه، همراهی نمودند، بازرگانان و بازاریان همه میبودند و می کوشیدند. بزازان چادر بزرگی آورده و در حیات مسجد افراشتند، و سماور و افزار و کاجال آنچه در میبایست از خانه‌ها آوردند. در این پیش آمد نیز زنان پا در میان میداشتند و در آوردن ملایان بمسجد بامزدان همراهی مینمودند. در مسجد نیز کسانی از آنان می بودند.

علماء گفتگو کردند چه باید کنند، و بر این نهادند که برپا شدن «عدالتخانه» را بخواهند و تا خواست خود را پیش نبرند از مسجد بیرون نروند، کسانی می گفتند: برداشته شدن عین الدوله را بخواهیم، طباطبایی گفت: «اگر عدالتخانه را برپا نمودیم دیگر عین الدوله داخل آدمی نیست».

کشته سید را شستند و در میان مسجد گزاردند. کسانی از مردم بشیوه آن روزی، کرد او را گرفته و «نوحه» خوانده و سینه می زدند.

درباره او شعرهایی بسوگواری سروده شده که چون براون و دیگران یسار آنها کرده اند ما نیز چند بیٹی را بنمونه می آوریم:

غافل زره رسید و ز هنگامه بی خبر انگشت حیرتش بشد آنگاه در دهن

چشمش بسوی معرکه افتاد محوومات
ناگاه بی ملاحظه سلطان فوج دون
مابین سینه و گلویش تیر جا گرفت
از نو حسین کشته ز جور یزید شد
بساده هزار مرتبه نزد خدا قبول
قربانی جدید تو یا ایها الرسول

پسین آنروز ، یکدسته سرباز ، از لشکرگاه بشار در آمدند و در خیابانها چایمه زده و بنگهبانی پرداختند . شب پنجشنبه از سوی دولت جار کشیدند : « هر کسی که فردا دکان یا حجره خود را باز نکند کالایش تاراج و خود او کبفر خواهد یافت » . از ساعت پنج شب تا نزدیکی بامداد ، جارچی در خیابانها و کوچه ها میگردید و این جار را میزد .

فردا ، مردم چون از خانه بیرون آمدند ، در خیابانها و سرگذرها سربازان و توپچیان فراوان دیدند . بویژه در پیرامونهای سرای شاهی (ارک) و سبزه میدان ، و در بازارهای پیرامون مسجد آدینه ، که دسته های انبوهی را آماده یافتند . عین الدوله بیم جنگ میداشت و بدور اندیشی . همه لشکر را بدرون شهر آورده بود . در جاییکه دو سید و دیگر سران کوشندگان ، از چنین اندیشه ای بسیار دور می بودند ، و پیشرفت کار خود را جز از راه ایستادگی بآرامش ، نمیخواستند . راست است که کسانی از آنان تباچه و برخی افزار همراه می داشتند ، و کار بیخردانه سید محمد رضای شیرازی را خواهیم آورد ، ولی این جز از آن بود که سران در اندیشه جنگ باشند .

کسانی خورده گرفته اند که چرا جنگ نکردند ، و چرا از پیش از آن ، افزار نمی بیچیدند؟! ولی این خرده از روی فهم و اندیشه نیست . کسان جنگ ندیده ، اگر هم انبوه باشند جنگ نتوانند ، و ایستادگی نیارند . کسانیکه بر سر دوسید گرد می آمدند اگر برزم برخاستندی نتیجه جز آن نشدی که پس از یکی دو شلیک بگریزند و گروهی در میانه کشته گردند ، و از آنسوی عین الدوله بهانه پیدا کرده سران را بگیرد و هر یکی را بجای دور دیگری فرستد . بهتر همان بود که کرده اند .

امروز عین الدوله بایکدسته سواره در پیرامون خود ، همراه امیر بهادر و نصر السلطنه ، از نیاوران بشار آمد . میخواست از چگونگی نیک آگاه گردد ، و از نزدیک بچاره کوشد ، و چون با همراهان بگفتگو نشست ، چنین نهادند که در برابر شورش ایستادگی نمایند ، و زور بکار برند . این بود او کسی بمسجد فرستاد و بعلماء پیام داد : شما بروید بخانه های خود ، تا ما درخواست شما را بکار بندیم . آنان دلیرانه پاسخ دادند : « مقصود ما تأسیس مجلس عدل است که پس از این کسی ظلم و تعدی نکند ، و چون عین الدوله مانع

(۱) عبدالمجید نام عین الدوله می بود .

عدالتخانه است و دستخط شاه را اجرا نمیساید پس خائن دولت و ملت است و باید از مسند وزارت بر خیزد .

عین الدوله دانست که دشمنی با خود اوست ، و در ایستادن و زور بکار بردن پافشار تر گردید . امروز از بیرون آمدن زنان جلو گرفتند ، و هر که را از ایشان میدیدند می گرفتند و در قراولخانه نگه میداشتند . زیرا دبروز میانه یکدسته از آنان ، با سربازان و قزاقان کشاکش روداده بود .

امروز با همه جار دولت جز از نا نوایان و مانند آنان کسی دکان خود را باز نکرد و در مسجد و پیرامون های آن ، انبوهی بیشتر گردید . پیش از نیمروز ختم سید عبدالمجید را برداشتند و روضه خواندند ، واعظانی بمنبر رفته از عین الدوله و کارهای او بد گفتند ،

وهنگام پسین بزاران بیک کار دیگری برخاستند ، و آن اینکه پیراهن خونین سید را بسر چوبی بسته آن را بیرق کرده و در پیرامون آن دسته بستند ، و بشیوه دسته های سینه زنی آنروزی ، نوحه خوانان و سینه - زنان ، بتکان آمدند : « محمد یا - محمد ، یا محمد ، پرس فریاد امت یا محمد . » نخست چند بار در مسجد گردیدند و سپس بی بازار بیرون آمدند و در پیرامون های مسجد شاه و مسجد آدینه گردیده و دوباره باز گشتند . در این کارها ، یکی از پیشگامان میرزا مهدی پسر حاجی شیخ فضل الله میبود و از این ، دو نتیجه میخواستند : یکی آنکه مردم بتکان آیند و هوای مسجد تازه گردد . دوم باشد که سربازان و توپچیان را بسهاتند و دلهای آنان بسوی خود گردانند .



پ ۲۴
شیخ مهدی واعظ

شب آدینه را علماء و سران ، در مسجد ماندند و بیشتر شب را هم با روضه و دعا و نماز بسر بردند ، و چون خوابیدند بامدادان باز برخاسته در پشت بام و آن پیرامون ها ، آواز و دعا بلند گردانیدند و برخی از ایشان بانگ « یا الله » میکشیدند که سربازان شقائی که در آن پیرامون ها میبودند بشنوند .

روز آدینه ، باز مردم در مسجد و در پیرامون های آن انبوه شدند ، و فزونی مردم تا بجایی بود که پشت بامها را نیز گرفتند . از آنسوی دولت نیز بشماره سرباز و توپچی افزود و چهار سو و آن پیرامون ها را پرگردانید . امروز ، باز ختم سید عبدالحمید را میداشتند و روضه می خواندند .

این را میباید بگوییم که آن روز ، یکی از کارهای همیشگی ایرانیان « روضه - خوانی » میبود ، و بهر کجا که يك دسته ای فراهم آمدندی ، و هر انجمنی یا بزمی که بودی ، بایستی روضه خوانی باشد ، و یاد کربلا و داستان آن بمیان آید و بگریند ، تا آنجا که کسانی در عروسها نیز « روضه » میخوانانیدند . در این نشست های کوشندگان هم ، چه بهنگامیکه در عبدالعظیم می بودند ، و چه زمانی که بتهران باز گشتند ، و چه اینهنگام که در مسجد آدینه می نشستند - همیشه روضه خوانی میشد . بویژه که داستان کشته شدن سیدی بمیان آمده ، و این خود انگیزه جدایی برای « روضه خوانی » و سوگواری بکشتگان کربلا میبود .

امروز هم کسانی دسته های سینه زنی پدید آوردند . بدینسان که از پیراهن و دستار سید کشته شده ، دو بیرق ساختند ، و دو دسته پدید آورده و هر یکی را بدنبال یکی از بیرقها انداختند ، و باز میخواستند بیرون آیند و در بازارها گردیده و سینه زده و باز آیند . بهبهانی خرسندی نمیداد و میگفت : باشد که نگزارند و یا شلیکی کنند . گفتند : دیروز رفتیم و کسی جلو نرفت . علماء گفتند : سربازان دیروزی را دورتر برده اند و این سربازان که امروز در پیرامون مسجد میباشند از فوج دیگری هستند و با بنان دستور شلیک داده شده . گفتند : ما که افزار جنگی بدست نمیداریم تا کسی بما شلیک کند . بدینسان برای بیرون رفتن پافشردند .

راستی این بود که گمان نمیکردند سربازان بسید و ملا شلیک کنند ، و از آنسوی در مسجد بتنگنا افتاده و از بیکاری دلنگ گردیده میخواستند تگانی بخود دهند .

دسته نخست راه افتاد : انبوهی بچه سید در جلو ، و گروهی از سید و طلبه ، عمامه ها را بگردن پیچیده و قرآنی بدست گرفته ، در پشت سر آنان ، و سینه زنان در پشت سر همگی . بدینسان از مسجد بیرون آمده و رو بسوی چهار سو پیش رفتند . ولی بچهار سو نرسیده ، سربازان جلوشان را گرفتند . اینان خواستند گوش ندهند ، و از پشت سر نیز مردم فشار میآوردند و ناگهان سر کرده فرمان شلیک داد . سربازان تفنگها را سر بیلا گرفته شلیکی کردند . مردم بهم بر آمده و پس نشستند ، و در این میان بچگانیکه در پشت بام میبودند بسربازان سنگ پرانیدند . سر کرده دوباره فرمان شلیک داد . سربازان باز شلیک کردند ، و این بار کسان بسیاری تیر خورده و بزمن افتادند ، و دیگران سراسیمه و در هم رو گردانیده با فشار خود را بمسجد رسانیدند . هنگامه شگفتی برخاست . زنان و مردان بهم آمیخته و هر یکی جستجوی کسان خود میکرد و فریاد و ناله از هر سو بر میخواست .

انبوهی از زنان و مردان گرد علما را گرفتند و بیخویشتن میگریستند و مینالیدند و دیر گاهی گذشت تا دو باره سامان و آرامش بجای خود برگشت . کسانی میخواستند با افزار کمی که میداشتند بچنگ بر خیزند و علماء نگزارندند .

از کشتگان دو تن را بیرون آورده بودند : یکی سید مصطفی پیشماز و دیگری حاجی سید حسین . این یکی را بمسجد آوردند . پیر نیکی میبود ، و او نیز تیر از سینه خورده بود . چند کسی هم زخمی میبودند .

شماره کشتگان را کسی نیک ندانست . زیرا مردم چون گریختند هر که افتاده بود ، چه کشته و چه زخمی ، سربازان از زمین برداشتند و از میان بردند ، و بی آنکه بزخمیان چاره کنند همه را با تبار کشیدند و شبانه چند گاری را پر از کشتگان گردانیده بیرون شهر فرستادند . هوا خواهان دولت شماره آنان را دوازده تن نوشته اند ، ولی دیگران میگویند از صد تن بیشتر بودند .

سر رشته دار این کارها از سوی دولت نصر السلطنه میبود و علیجان نامی از بستگان او ، کوشش فراوان مینمود و از امروز نام در آورد ، پس از این پیش آمد نصر السلطنه و سیف الدین میرزا آمدند و در چهار سو نشستند که از نزدیک فرمان دهند و بکارها سرکشند ، و بکتان میر پنج را با پنجاه تن توپچی فرستادند که در پشت بام بازار سنگر بندند ، و از آنسوی یکدسته تفنگچی را بالای « شمس العماره » ، که سر کوب مسجد است ، فرستادند . سپس آب روانی را که از مسجد میگذرد برگردانیدند و آب از مسجد پان بریدند .

در این میان ، در مسجد یکداستان دیگری رخ داد ، و آن اینکه چند ساعت پس از پیش آمد شلیک و کشتار ، که تازه دلها آرام گرفته و رنگها بر خواره ها باز گردیده بود ، ناگهان از میان مردم آواز تپانچه ای برخاست و دو تیر ، یکی پس از دیگری ، در رفت . مردم چنین دانستند که سربازان بمسجد ریخته اند و در اینجا هم شلیکی خواهند کرد . این بود سخت بهم بر آمدند و رو بگریز آوردند . و هر کسی پناهگاهی میجست . علماء هم با رنگهای پریده و دست و پای لزران ، از صحن مسجد بایوان و شیستان گریختند ، و هر یکی در جستجوی فرزندان و کسان خود بودند .

در این هنگام از شاد روان بهبهانی رفتاری دیده شد که دلیری و بزرگی او را نیک میرساند . بدینسان که بیدرنگ خود را بروی يك بلندی رسانید ، و سینه خود را باز کرد و رو بمردم گردانیده و با آواز بلند چنین گفت : « ای مردم تترسید ، و اغمه نکنید ، اینها کاری داشته باشند با من دارند ، این سینه من ، کجاست آنکه بزند ؟! .. شهادت و کشته شدن ارث ماست . » ، چندان ایستاد و از این سخنان گفت که مردم را دوباره باز گردانید و بدلها آرامش باز آورد .

در این روز (۱) يك کار نا بجایی از سید محمد رضای شیرازی سرزد ، و آن اینکه

(۱) در تاریخ بیداری نوشته « در این دو روز » ، ولی گمان ما بیشتر باین روز میرود .

بقرای رسیده و با تپانچه تیری باوزد، که پس از چند ساعتی با همان زخم در گذشت. اینمرد را نیک خواهیم شناخت، و همیشه کارهایش نا بجا، و همیشه زیانتش بیش از سودش بوده.



پراکنده شدن مردم از مسجد

این پیش آمده ها، از یکسو سختی عین الدوله را در کار، و بیباکی او را از خونریزی نشان داده، و از یکسو ترسندگی مردم و ایستادگی نیارستن آنان راهویدامیگردانید، و رویهمرفته يك آینده بیمناسکی دیده میشد. اگر سر بازان بمسجد تاختندی انبوه مردم نایستاده گریختندی و اگر نتاخته وبهمان گرد فرا گرفتن و نان و آب را بستن پس کردند، و چند روزی همچنان ایستادندی، مردم بخود دلنگاه شده و کم کم رو پراکنده گی آوردندی، و داستان باخواری و سرافکنندگی بی پایان آمدی.

اگرچه آن روی پیش آمدهم در خور اندیشه میبود؛ در جاییکه کار با اینجا رسیده و انبوهی از مردم، بخود کامگی شوریده و در میان خونها ریخته شده بود، دیگر خود کامگی ماندنی نمیبود، و دیر یا زود، میبایستی از میان رود. چیزی که هست عین الدوله از چنین اندیشه ای پس دور میبود، و این زمان مظفرالدین شاه، جزا فزاری در دست او شمرده نمیشد. عین الدوله درس از پیش آمده های روستان میگرفت. زیرا از دیر باز، در آنجا آزادی خواهانی پیدا شده و بسختی میکوشیدند و خونها میریختند، و لسی دولت ایستادگی نموده بازور جلو میگرفت. این میخواست همان راه را رود، و سنگر بستن در پشت بام بازار و تفنگچی فرستادن بی بالای شمس العماره، از خواست درون او آگاهی میداد.

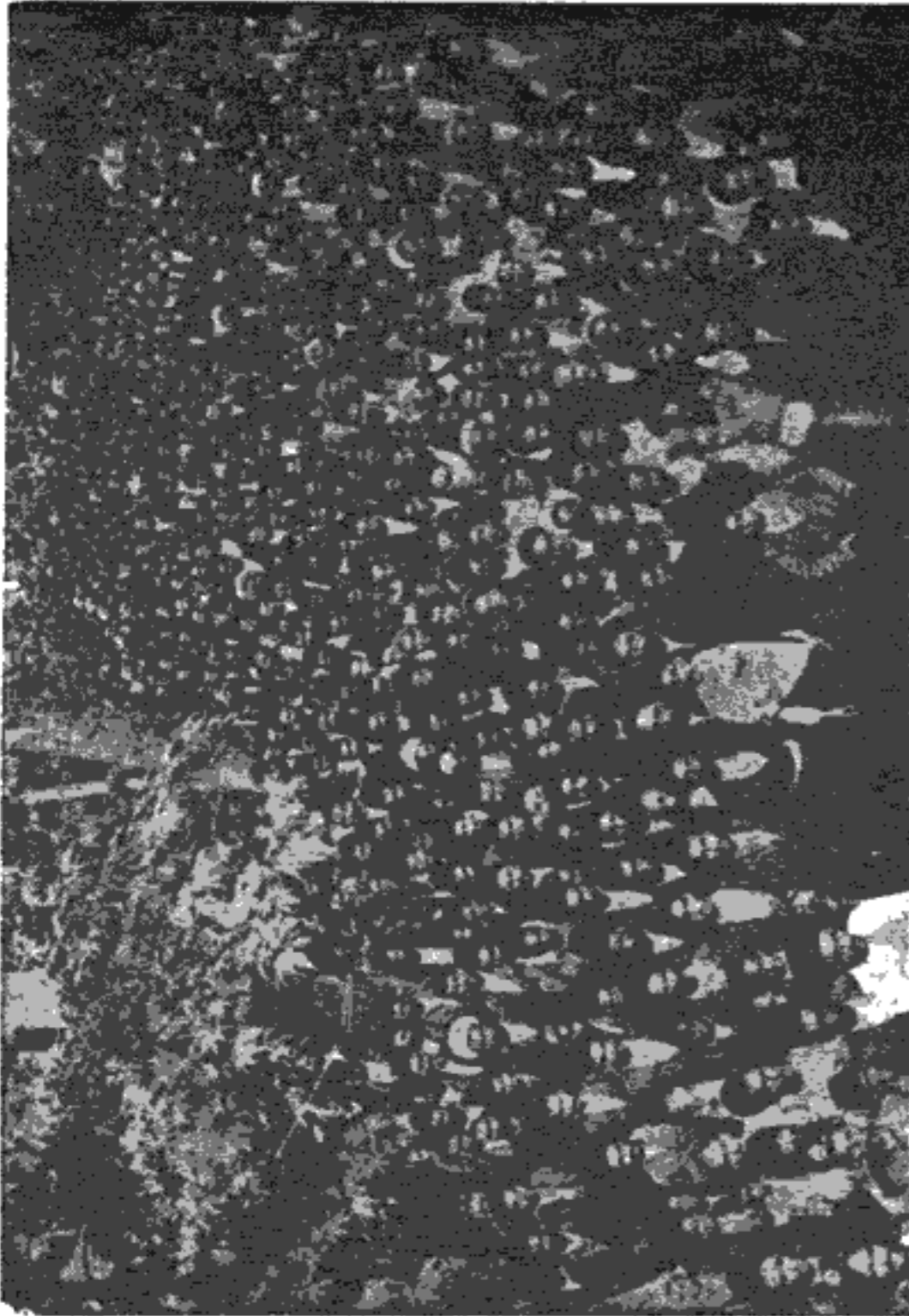
پس چه بایستی کرد؟.. در اینجا هم دوسید بچاره بخردانه نیکی برخاستند. بدینسان که چون در این میان، باز کسانی از سوی دولت میآمدند و چنین پیام میآوردند که مردم را پراکنده کنید و مایه آشوب نباشید، و از خود شاه نامه ای در این باره، بادت پسرش عضد السلطان، رسید شادروانان به بهانی و طباطبایی همان را عنوان کردند، و از مردم در خواستند که پراکنده شوند. مردم نمی پذیرفتند، دو سید پا فشاری نمودند. طلبه ها گفتند: ما از شما جدا نشویم و مردم را هم نگزاریم بروند و بازارها را باز کنند. به بهانی قرآن را بدست گرفته بمردم سوگند داد پراکنده شوند و بازارها را باز کنند. پیامهایی را که از شاه و دولت رسیده بود بمردم خواننده و چنین گفت: ای مردم، شما از دولت داد - گری خواستید جز با گلوله پاسخ نشدید. کار بجاهای سختی خواهد رسید. پس هر چه زود تراست شما بروید.

نزدیک بی پایان روز بود که مردم پراکنده شدند و بخانه های خود رفتند، و نماند در مسجد مکر علما و خویشان و بستگان ایشان و طلبه ها، و برخی کسان ویژه ای.

کشته سید عبدالحمید را که در سخن مسجد بخاک سپرده بودند، کشته حاجی سید - حسین را نیز فرستادند در امامزاده زید بخاک سپردند.

شب شبیه برای کوشندگان شب اندوهگین بدی بود. مردم بادل های شکسته بخانه - هایشان برگشته، و از آن سوی علما در مسجد با دسته اندکی مانده اند. امشب لغزشی از میرزا مصطفی آشتیانی سرزد، و آن اینکه ببهانه بیماری مادرش، از مسجد بیرون

بود که پراکندگی بمیانہ اندازد و دیگران را از بهبهانی جدا گردانیده و ازو کینه جوید. ولی کاری نتوانست و علماییکه میبودند گوش به بیم و نوید او ندادند و از بهبهانی جدا



پ ۲۶

این پیکره نشان میدهد گروه بستیان را.

شد و بخانه امیربهداد رفت ، و با او از در سازش درآمد ، و آنشب را در خانه او بسر برد ، ولی چون بامدادان همراه کسان او بمسجد باز گشت ، دیگران فهمیدند و بسا او بسدگمان گردیدند .

روز شنبه بازارها باز شد و مردم بکار خود پرداختند ، ولی سرباز و قزاق و توپچی همچنان میایستادند و هر سوپرازیشان میبود . امروز بادستور عینالدوله بمسجدیان بیشتر سخت گرفتند . بدینسان که اگر کسی میخواست بدرون رود نمیکزاردند ، ولی اگر کسی بیرون میآمد جلو نمیکرفتند . از نان و آب و دیگر خوردنیها بیکبار جلو میکرفتند .

حبلالمتین که اینداستانها را چند ماه دیرتر (پس ازداده شدن مشروطه) آورده ، در اینجا چنین مینویسد : « بنا بود سرباز بریزد و چهار نفر را در مسجد زنجیر کنند و ببرند بیرون : یکی آقا سید جمال روضه خوان (واعظ) . دیگری حاجی شیخ محمد واعظ ، سوم حاجی شیخ مهدی واعظ ، چهارم میرزا یاقر روضه خوان (۱) ، نمیدانم بچه ملاحظه این کار را نکردند .

چون نویسنده این آگاهی سیدحسن برادر دارنده روزنامه است ، و چنانکه گفتیم ، او این زمان بعینالدوله پیوسته و برای او کار میکرد ، میتوان گفت که عینالدوله چنین آهنکی میداشته . چه این واعظان در منبر بدگویی ارومیکردند و چنانکه گفتیم او را بسیدجمال و حاجی شیخ محمد خشم بسیار میبود .

نزدیک نیمروز نصرالسلطنه بنزد علماء آمد و چنین گفت : « من از طرف دولت مأمورم که شماها را بمنزلهای خودتان ببرم ، ولی نظر بارادت باطنی خود ، شما را بسا احترام بخانههای خودتان برمیکردانم . آنان مردانه پاسخ دادند : « تا سرباز نیاید و ما را مجبور نکند ما از این مجلس و مسجد بیرون نخواهیم رفت . بسا باید عدالتخانه بر پا شود و پاما را بکشید ، نصرالسلطنه چون ایستادگی آنان را دید دانست که اگر بکاری برخیزد آشوب بر پا خواهد شد ، و با همه تندوی و بیباکسی که درو میبود نرمی نموده و بیرون رفت .

کار آب و نان بسختی رسیده ، و کسانی بارنج و بیم ، و بخواهی و در خواست از سربازان ، در تاریکی شب چیزهایی میرسانیدند ولی نچندانکه از گرسنگی و تشنگی جلوگیرد . امروز باز بهبهانی بیاشندگان پیشنهاد کرد که بروند ، و خودرا بهر او دچار آسیب نسازند . چنین گفت : دشمنی صدراعظم تنها بامنست و باشما نیست . شما بروید و خودرا رها گردانید . آنان نپذیرفتند و از همراهی باز نکشیدند . این روز هم بدینسان گذشت . یکشنبه بیستوسوم تیر (بیست و دوم جمادیالاولی) ، باز بمسجدیان سخت میکرفتند

و از رفتن کسی بدرون مسجد ، و از بردن چیزی ، جلوگیری مینمودند . امروز باز میانجیانی آمد و شد میکردند ، و از عینالدوله پیامهای نهانی بکسانی میآوردند . خواست او این

(۱) اینرا نمیدانیم کیست .

نگردیدند .

در تاریخ بیداری از شیخ محمد رضای قمی نام میبرد که عین الدوله پیام باو فرستاده نویدها میداد که از مسجد بیرون آید ، و او مردانه ایستادگی نشان داد و نوید را نپذیرفت و بهبهانی دانسته بر او سپاس گزارد .

بدینسان پا می فشردند ، ولی خودکسار دشوار گردیده و میبایست چاره‌ای کنند . امروز چنین پوشنهاده نمودند : «یا عدالتخانه را بر پاکتید ، یا ما را بکشید و بدیگران کاری ندارید ، و یا بما راه دهید از شهر بیرون رویم ، پس از آمد و رفت میانجیان ، دولت سومین را پذیرفت و شاه دستخطی بیرون داد که آقایان آزادانه بهر کجا که میخواهند بروند . اینان گفتند : بمثبات خواهیم رفت و باین نام از شاه پرک خواستند و شب دوشنبه یکساعت از شب رفته از مسجد پراکنده شدند ، و هر یکی با بستگان و خویشان بخانه‌های خود بازگشتند که بسیج رفتن کنند ، بدینسان داستان مسجد آدینه بیابان رسید .

حبل‌المثین در اینجا هم بدگه‌ری نموده و یک گفتاری نوشته سراپا بیشرمی . بجای آنکه پیش‌آمد را بنویسد ، و اگر هم بکوشندگان هواداری نمینماید ننماید و داستان را چنانکه رو داده بود برشته نوشتن کشد ، داستان را بیکبار پوشیده داشته و از کوشندگان نامی نبرده ، و در گفتار تنها بزشت نویسی و دروغ بندی بس کرده . پیداست برادرش سید حسن آن را از تهران فرستاده بوده و میباید گفت : نویسنده همه هوش خود را در راه بدگه‌ری بکار برده در آغاز گفتار میگوید : « چون قومی را جهالت دامنگیر ، و ملتی را سفاقت و نادانی گریبان گیر گردد ، خیر خویش ندانند ، و بالقاء شبهات مرضین حرکات و حشیانه کنند ، و سخنان مجنونانه گویند . معلوم است قوم را با چنان حال رستگاری نصیب نشود ، و این گونه ملت را با این اطوار چهره خوشبختی ننماید . »

همه گفتارش از اینگونه است و بیشرمانه میگوید : « بیگانگان چون میبینند شاهزاده اتابک اعظم ، کارهای کشور را درست میگرداند و ایران را پیش میبرد ، برای کار - شکنی ازو ، اینان را برانگیخته اند ، عین الدوله با خود کامگی ایران را در دست می - گردانیده و بیگانگان از نتیجه کارهای او باندیشه افتاده و میترسیده اند ! اینست اندازه ناهمی و نا درستی نویسنده یک روزنامه !

همان شب ، با مدادان ، بهبهانی و طباطبایی و صدرالعلماء و برخی دیگران ، از شهر بیرون شده آهنگ این با بویه (در نزدیکی عبدالعظیم) کردند که بازماندگان نیز با آنان پیوندند . همه ملایان و طلبه‌ها و دیگران که در مسجد همراهی با دوسید کرده بودند ،

در این سفر نیز همراهی نمودند و بدرشکه یا باسب یا بکاری نشسته و باباشان پیوستند . نوشته اند کسانی هم پیاده رفتند ، آنروز را در این با بویه بسر برده ، و شبانه راه افتادند . حاجی شیخ فضل الله که دیر کرده بود او نیز بسیج سفر کرده ، دو روز دیگر با

کوچیدن علما بقم

بستگانی روانه گردیده در کهریزك بآنان پیوست . عین الدوله بسیار میخواست که باری این را نکزارد ، و نتوانست .

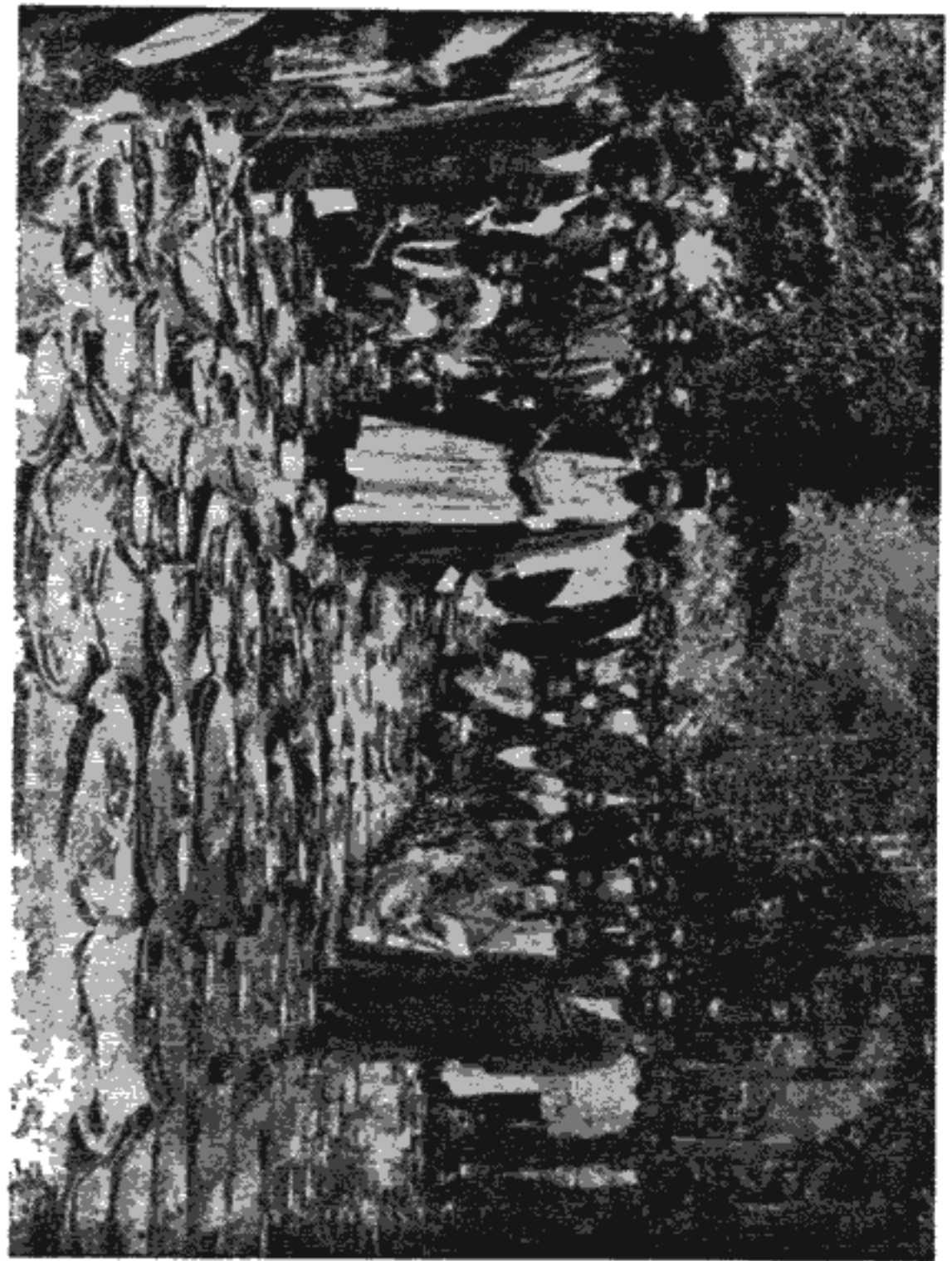
رویه مرفته هزار تن کما بیش میبودند ، و چون کم کم راه میپمودند روز سیام تبر بقم رسیدند ، و با آنکه بنام عتبات بیرون رفته بودند در آنجا رخت بکشادند و نشیمن گرفتند .

از اینسوی در تهران ، بازارها باز و مردم آرام میبودند . سر بازار قزاق و توپچی همچنان در شهر میبودند ، و تا چند روز در بازارها بهر چند گامی یک سر باز یا قزاق میایستاد . پنداشته میشد دولت فیروز در آمده و شورش ریشه کن گردیده . ولی نخشان بود ، و مردم برای یک جنبش بزرگتری ، آماده میشدند ، و این هنگام بود که روها باز شده و نام « مشروطه » بزبانها میرفت . در بیرون جز آرامش دیده نمیشد . ولی در درون دلها از شور نیفتاده و یکسو خشم و یکسو بیم ، بسیاری از مردم را نا آسوده میگردانید . رفتن علماء بیشتر گران افتاده و خشم مردم را فرو نتر میداشت . زنان همین را عنوان کرده در این گوشه و آن گوشه خروشهایی مینمودند . فرصت شیرازی میگوید : « خود من دیدم زنی مقنعه خود را بر سر چوبی کرده بود و فریاد میکرد که بعد از این دختران شما را مسبو نوز بلجیکی باید عقد نماید و الا دیگر علماء نداریم .

با آن دل بستگی که آن روز ، مردم بعلماء می داشتند و با آن نیازی که در کارهای زندگانی بآنان میبود ، هرگز نشدی که مردم بخاموشی گرایند و رشته آرامش را نکسلند . عین الدوله بیخردانه ، تنها بزور بس میکرد و نتیجه را نمی اندیشید .

از روزیکه علماء رفتند دروغهایی در شهر پراکنده میشد . گاهی گفته میشد پانصد سواره فرستاده اند که همه را بگیرند . گاهی گفته میشد عین الدوله از نامه‌ای که طباطبایی باو نوشته بوده بسیار خشمناک است و او را خواهد کشت . از آنسوی کسانی از بازرگانان و دیگران ، که با دوسید از نخست همراهی نموده و شناخته شده بودند - همچون حاجی محمد تقی بنکدار و حاجی حسن برادر او و برخی دیگران . چون در تهران مانده و بقم نرفته بودند ، ز عین الدوله بجان و دارک خود میترسیدند اینان را از ترس اندیشه‌ای بسرافتاد ، و آن اینکه بسفارتخانه انگلیس روند و بستی نشینند . در آن زمان در ایران ، بجایی پناهندن و بستی نشستن ، و دارنده آنجای را بمیانگیری برانگیختن ، یکی از شیوه های شناخته میبود . این کار را با امام زاده ها و مسجد ها کردند ، با خانه‌های مجتهدان کردند ، با تلکرافخانه‌های دولتی کردند . اما با سفارتخانه ها جز چند بار رخ نداده بوده ، آنچه بتازگی رخ داده و مردم میدانستند و بیاد میداشتند داستان ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس و شیخ زین‌الدین زنجانی میبود . ابوالحسن میرزا که خود « شاهزاده آخوند » هوسبازی میبود ، و هر زمان براه دیگری افتادی ، از دیر باز باندیشه « اتحاد اسلام » افتاده و سخن از یکی شدن ایران و عثمانی میرانده ، و از اینسوی با دوسید و همدستان ایشان نیز همراهی مینموده . شیخ زین‌الدین نیز چنین

گناهی میداشته . دولت میخواست اینان را دستگیر گرداند و اینان دانسته سفارتخانه عثمانی پناهیده و بمیانگیری سفیر زینهار از شاه گرفته بودند . این يك داستان ، درس آموز مردم گردید که آنان نیز بيك سفارتخانه ای پناهند ،



پ ۲۷
سینی های ناهار بستیان

و چون عثمانیان سپاه بمرز فرستاده و این زمان دشمنی با ایران پیدا کرده بودند و دولت روس خود از مشروطه دور ، و این زمان با توده خود در کشاکش میبود ، ناگزیر سفارت انگلیس را بر گزیدند . انگلیسیان در مشروطه خواهی پیشگام گردیده و باین نام در همه جا شناخته میبودند .

در کتاب آبی مینویسد : در نهم جولای که دوروز پیش از کشته شدن سید عبدالحمید میبود بهبهانی نامه بسفیر نوشت و باوری او را در خواست نمود . سفیر پاسخ داد که دولت انگلیس باوری بکسانی نتواند کرد که رفتارشان با دولت خود دشمنانه است . روز شانزدهم جولای که از تهران بیرون رفتند باز نامه ای نوشت بدینستان : ماعلماء ومجتهدان چون نمیخواهیم کار بخونریزی کشد از شهر بیرون میرویم ، ولی از شما خواستاریم که در این کوشش با بیدادگری ، همراهی از ما دریغ ندارید .

پیداست که خواست بهبهانی از باوری و همراهی که از سفیر انگلیس در میخواست جز این نبود که سفیر میانه ایشان باشاه میانجی باشد و پیامهای آنان را بخودشاه برساند ، چنانکه در زمان بودن در عبدالعظیم ، این درخواست را از سفیر عثمانی کرده بودند ، و راز کار اینست که مظفرالدینشاه خود خواهان قانون ومجلس میبود ، ولی عین الدوله و وزیران دیگر بهبهانه ای که یکی از همسایگان نیرومند ما با مشروطه دشمن است و با توده خود بر سر آن در کشاکش میباشد و این از سیاست دور است که ما در ایران مشروطه بدهیم ، جلوشاه را گرفته و او را خاموش میکردانیدند ، نیز باو میگفتند : « ما اگر امروز مشروطه دهیم فردا هم جمهوری خواهند وشاه رازز میان بردارند » . باین بهانه ها شاه ناتوان را ترسانیده و از اینسو نمیکزاردند پیش آمد ها بگوش او برسد و تا نمیتوانستند جلو میگرفتند .

خواست بهبهانی این بود که سفیر انگلیس در میان ایشان وشاه میانجی باشد ، و باودل داده و از ترس بیرون آورد . این گمان هرگز نمیرود که بهبهانی رسا طباطبایی پناهندن مردم سفارتخانه خرسندی داده اند و با چنین گفتگویی در بودن ایشان میرفته . چه ما خود دیدیم که آنان باچه سخنیها و بیمها روبرو بودند ، و با اینهمه از مسجد بیرون نیامدند ، و سرانجام که ناگزیر شدند ؛ روانه قم گردیدند . آن رفتار دلیرانه و جانبازانه آنان کجا و خرسندی پناهندن مردم سفارتخانه يك دولت بیگانه کجا ؟ !

این اندیشه از خامان سرزد ، و نخست جز کسان اندکی آنرا نمیخواستند ، ولی کم کم اندیشه بزرگ گردید وهمه بان آهنگ افتادند و نا اندیشیده بکاری برخاستند ، و کسی چه داند که فریبندگان در میان نبوده و چنین نخواستند که در این هنگام که در سایه کوششهای بخردانه ومردانه یکسال ونیم دو سید و همدستان ایشان ، زمینه برای دیگر شدن حکومت ، ایران و روان گردیدن قانون در آن ، آماده گردیده بوده ، و دیر یا زود چنین کاری خواستی انجام گرفت ، تنها نام آندو در میان نباشد ؟ !

پنجم - قاتل دو سید بزرگوار را قصاص نمایند .

عین الدوله و وزیران او ، همچنان بیباکی مینمودند ، و از نادانی و ناهمی کار را باینجا رسانیده و پایسان آن را نمی اندیشیدند ، و بساین درخواستها پاسخ سر بسالا



پ ۲۸

این پیکره نشان میدهد چادر شاگردان دارالفنون را در پست نشینی

هر چه هست دوروز پس از رفتن علماء بقم، کسانی بقلهک رفته و از کارکنان سفارت پرسیدند : اگر ما بسفارتخانه پناهیم راه داده خواهد شد یا نه ؟ . . سفارتیان با آنکه پاسخ دادند : راه داده نخواهد شده ، بسیار سخت نگرفتند . این بود پسین پنجشنبه بیست وهفتم تیرماه (بیست وششم جمادی الاولی) نخست پنجاه تن کمابیش از بازرگانان و طلبه ها ، بسرای سفارت در شهر ، زفته و در آنجا نشیمن گزیدند .

فردا کسان دیگری نیز آمدند ، و مردم چون دیدند جلو گیری نمیشود رو آوردند . هر گروهی از پیشه وران برای خود چادر دیگری در حیاط سفارت افراشتند ، و از بازار دیکه های دسته دار بزرگی (فازان) آورده و آشپزخانه درست کردند ، شگفت اینجاست که دولت بجلو گیری برخاست . دولتیکه مسجد را گرد فرو میگرفت و آن سختیها را مینمود ، در اینجا آن نکرد که سربازانی را در پیرامون سفارت بکمارد و از رفتن مردم بآنجا جلو گیرد . این است معنی فرمانروایی خودکامه بیخردانه .

روز دوشنبه سی و یکم تیر شماره شان تا ۸۵۸ تن میبود ، ولی سه روز دیگر تا پنجهزار رسید ، و چهار روز دیگر تا سیزده هزار بالا رفت و بازارها بیکباره بسته گردید . در نامه ای دیدم می نویسد : « قریب پانصد خیمه بلکه بیشتر زده شده تمام اصناف حتی پینه دوز و گردو فروش و کاسه بندزن که اضعف اصنافند در آنجا خیمه زده اند . . . » چیزیکه در خور خرسندبست آنست که همه بس آرامش و سامان رفتار میکردند ، چنانکه خود انگلیسیان ستایش نوشته اند . در کتاب آبی مینویسد : « رفتارشان بسیار ستوده و بسامان میبود ، و این نیکی رفتار و بسامانی کارها در میان خودشان ، نتیجه بیداری سرانشان میبود که بکسانیکه گمان آشوب طلبی میرفت بمیان خود راه نداده بودند ، بآنهمه گروه انبوه شام و ناهار میدادند بی آنکه نابسامانی رخ دهد و یا گفتگو و رنجش بمیان آید . بیش از ده دیک بزرگها بکار گزارده یکبار آبگوشت ، و یکبار پلو و خورش میپختند و در سینی های بزرگ بچادرها میفرستادند . در رفت را خود بازرگانان و پیشه وران از کیسه خود میدادند ، و در اینجا هم حاجی محمد تقی سررشته دار میبود .

امادرخواستهای اینان ، روزهای نخست چون از ترس جان بسفارت رفته بودند ، و از آنسوی خود را ناتوان میدیدند و دلیری کم میداشتند ، درخواستهای خود را ، بمیانجیگری مستر کرانتدف شارژدافر انگلیس ، بدولت چنین باز نمودند :

درخواستهای مردم ازدولت

اول - معاودت علمای مهاجرین بطهران .
دوم - اطمینان بر اینکه احدی را ببهانه نخواهند گرفت و شکنجه نخواهند کرد .
سوم - امنیت مملکت ، چه امروز کسی دارای مال و جان خود نیست .
چهارم - افتتاح عدالتخانه که از طبقه علماء و تجار و سایر اصناف برای رسیدگی در مراعات شرکت دراو داشته باشند .

دادند ، بدینسان :

اول - چند نفر آقایان باختیار خود ، عازم عتبات شده دیگران در شهر هستند ، وجود آنها لازم نیست .

دوم - بی قصور دولت کسی را نمیگیرد .

سوم - مملکت در کمال امنیت است .

چهارم - سالتهاست عدالتخانه بازودر انجام امور ساعی ، مخصوصاً این ایام حضرت اشرف والاشماع السلطنه رئیس دیوانخانه مبارکه مقرر شده اند که بعرض عارضین رسیدگی کامل شود . هیچوقت در ایران مرسوم نبوده که از طبقات رعایا شرکت در دیوانخانه مبارکه داشته باشند .

پنجم - کسی کشته نشده که قصاصش لازم آید .

تا این پاسخ رسد حال دیگر شده بود . زیرا از یکسو شماره مردم در سفارتخانه بسیار فزون گردیده ، و از یکسو زبانها بخواستن مشروطه باز شده و در آن چند روزه کسانی بمردم معنی آزادی و مشروطه و پارلمان را تا يك اندازه فهمانیده بودند . انبوهی از مردم که در یکجا گرد آمده و بدرخواستهایی برخیزند ، زمان بزمان بدلیبری فزاینده در خواست بیشتر کنند . از این گذشته ، در این میان یکدستان شکفتی رو داده بود ، و آن اینکه محمد علی میرزای ولیعهد ، از تبریز با کوشندگان هم آواز گردیده و مجتهدان آن شهر را بتلگرافخانه فرستاده بود که بشاه و بقم و دیگر شهرها تلگراف کنند و از علمای کوچنده هوا داری نشان دهند ، و خود او تلگرافی بپدرش فرستاده بود . این کار ولیعهد گذشته از آنکه خود پشتیبانی بجای بی کوشندگان شمرده میشد نتیجه دیگری هم در بر میداشت ، و آن اینکه علماء در شهرهای دیگر از پیش آمد آگاه گردند و آنان هم بتلگراف برخیزند . چنانکه در این هنگام تلگرافهایی از ایشان از اسپهان و شیراز میرسید . همچنین از نجف از علمای آنجا تلگرافی آمد . عین الدوله ، برای خفه گردانیدن کوشندگان نمیگزاشت آوازشان بجای دیگری رسد ، و در شهرها جز آگاهی بسیار اندکی از پیش آمدهای تهران نمیبود ولی این کار ولیعهد و تلگرافهای علمای تبریز ، آن بند را شکست و آگاهیهای بیشتری بشهرها رسانید .

اینها همگی مایه دلبری بستیان میشد ، و چنین پیداست که در این هنگام سربازان و توپچیان و دیگران نیز بمردم گراییده و در نهان با آنان همداستانی مینموده اند . چنانکه یکدسته سرباز که در جلو در سفارت میبودند بیستیان آمیخته و خود را کنار نمیگرفته اند . در نتیجه اینها کوشندگان آخرین خواست خود را بمیان نهاده و این بار آشکاره مشروطه و پارلمان طلبیدند . دولت که آن درخواستها را نپذیرفته بود این بار بدرخواستهای دیگری رو برو گردید بدینسان :

اول - بازگشت علمای اعلام .

دوم - عزل شاهزاده اتابک .

سوم - افتتاح دارالشوری .

چهارم - قصاص قاتلین شهدای وطن .

پنجم - عودت مطرودین (رشدیه و دیگران)

شارژدافر انگلیس اینهارا بشاه باز نمود . شاه گفت نشستی با بودن وزیر خارجه برپا گردد و در پیرامون آنها گفتگو شود و بروز دوشنبه هفتم مرداد ، گاه داده شد که آن نشست برپا گردد . ولی خواهیم دید که چنین نشستی برپا نگردید و پیش از آن روز عین الدوله از کار کناره جست .

گفتیم محمدعلیمیرزا با کوشندگان هم آوازی نمود ، و میباید پشتیبانی محمد علی داستان آن را بنویسیم ، این مرد با آن کوتاه اندیشی و خودخواهی میرزا از کوشندگان کسی نمیبود که دلش بحال کشور و مردم بسوزد و از آنسوی گمان نمیرفت که معنی جنبش توده و زیان آنرا بدستگاه خود کامکی آینده خودش نداند ، بویژه با داشتن آموزگاری همچون شاپشال . پس بهرچه این همراهی را مینمود ؟ . .

داستان آنست که چون عین الدوله خواسته بوده او را از ولیعهدی بردارد ، از آن هنگام کینه سختی با وی میداشت و این زمان فرصت جستنه تنها برانداختن او را میخواست و با کوشندگان تنها در این يك زمینه همراه میبود .

در تبریز ، در این هنگام ، آگاهی درستی از پیش آمدهای تهران نمیبود ، و جز برخی چیزها که در نامه های کسانی نوشته شده بود آگاهی با آنجا نمیرسید . زیرا چنانکه گفتیم دولت از تلگراف جلو میگرفت . ولی ولیعهد که از چگونگی نیک آگاه میبود ، علمای بزرگ شهر را که حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و میرزا صادق و حاجی میرزا محسن وثقه الاسلام میبودند به پیش خود خواند ، و دانسته نیست با آنان چه گفتگو کرد که ایشان داشت بتلگرافخانه رفتند ، و نخست تلگرافی بنام هم آوازی با علمای کوچنده بشاه فرستادند ، و چون پاسخی رسید که گمان میرفت از شاه نباشد دو باره تلگراف درازی فرستادند و سپس تلگرافی بقم بعلماء کردند ، و پس از همه تلگرافهایی بعلمای شهرهای دیگر فرستاده و آنان را بهم آوازی وا داشتند . پس از دوسه روز تلگرافی هم خود ولیعهد بپدرش فرستاد . شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی الثانی) بعلمای تبریز و بولیمهد پاسخ داد ، و نیز در همان روز بود که عین الدوله را از کار برداشت ، و چون خواست محمدعلیمیرزا نیز همین میبود دیگر خاموش گردید و علماء را نیز خاموش گردانید . ما مابریخی از آن تلگرافها را در اینجا میآوریم :

تلگراف طمعی تبریز بشاه

« عرض حضور مبارك پادشاه اسلام پناه خلدالله سلطانه - دستخط مبارك از جانب ،

«سنی الجوانب همایونی در جواب عریضه تلگرافی این دعاگویان زیارت شد . این خادمان ،
« شریعت مطهره هیچوقت از تقویت دولت اسلام فروگذار نبوده وجود مبارک پادشاه ،

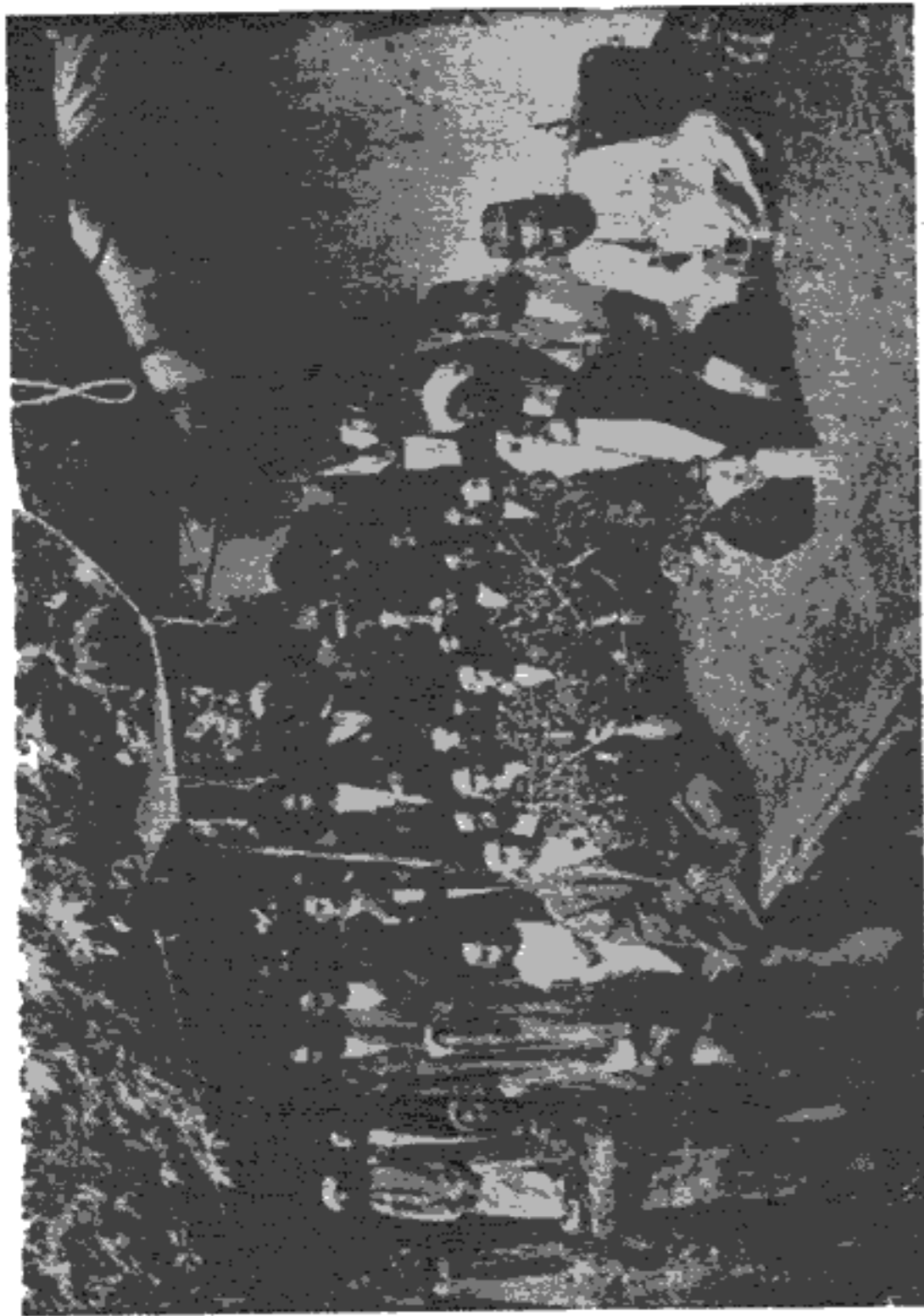


« ظل الله را سرمشق عدالت و دینداری و شرع پرستی دانسته و میدانیم و واضح می بینیم که ،
« مقررین درباری نمیگذارند عرایض ما وسایر خادمان شریعت مطهره چه در طهران و چه ،
« در سایر نقاط ممالک محروسه درست بمرض حضور حضرت سلطانی برسد و مقاصد حقه ،
« مشروعه ما را در البسه ای که منافی اغراض خودشان نباشند جلوه میدهند ما خادمان شریعت ،
« مطهره وسایر اهل آذربایجان که چهل سال است بفرمایشات ملوکانه آشنا هستیم می بینیم ،
« که عرایض ما را هیچکدام از لحاظ مبارک نگذرانیده اند و هیچیک از عبارات دستخط ،
« جوابیه از الفاظ درر بار و زایش طبع عدالت پرور ملوکانه نیست اوضح من الشمس است ،
« که نص عبارت خائن بوده این است مختصری از اوضاع مملکت را از اول مذاکره که ،
« علمای دارالخلافه باهره با اولیای دولت روز افزون داشته اند الی یومنا هذا بعرض ،
« مبرسانیم و باقی را بتکلیف دینداری خود بندگان حضرت همایونی میگذاریم . »

« سابقاً علمای دارالخلافه طهران با رضای کافه علمای ممالک محروسه از اولیای ،
« دولت خواستار شدند که قراری در اصلاح وضع محاکمات و دفتر مالیه دولت علیه داده ،
« آید که در ظل پادشاه اسلام عموم رعایا از بی اعتدالهای عدیده آسوده و درمهد امن و ،
« امان باشند چون هر دو این مقصود منافی با طریقه استبداد و ظلم وزرای درباری بود ،
« علمای دارالخلافه را بوعده های بی اساس امید وار کرده آنها را از مهاجرت اولیه ،
« باستان مطهر حضرت عبدالعظیم رجعت دادند و بمواعید کاذبه چندی سرگردان نگاه ،
« داشته از آنطرف خاطر خطیر سلطانی را از انجاح حوایج آنها مطمئن ساختند علمای ،
« دارالخلافه هر چه منتظر شدند که مواعید اولیای دولت صورت خارجی بهم رسانند نتیجه ندیدند ،
« و کم کم از جانب اولیای دولت و وزرای درباری اقدام در نفی و طرد جمعی از وضع ،
« و شریف که جز خیر خواهی ملت و دولت اسلام گناهی نداشتند شده علمای دارالخلافه ،
« که این نقض عهد و حرکات مستبدانه را از وزرای درباری دیدند مجدداً مستدعیات ،
« خود را مجدداً خواستند و این مرتبه یقین داریم همان وزرای خائن بدون اطلاع خاطر مهر ،
« مظاهر همیونی دست برشته تشدد و سختی گذاشته جواب علمای دارالخلافه را بتهدیدات ،
« دادند آخر الامر که آنها را مصمم در کنند اساس این ظلم و مرکز علم عدل دیدند فلذا ،
« دانستند اگر این طرح نو روی کار آمد دست استبداد و ظلم آنها کوتاه و خیانت های آنها ،
« مشهود خواهد شد محض حفظ خود و منافع خود طلاب علم و ذریه رسول را هدف گلوله ،
« سرباز کردند مسجد و معبد اسلام و خانه خدارا مثل قلاع اشراک و متمردين محاصره نمودند ،
« بیام مساجد سرباز و قراول گذاشتند نان و آب بروی علماء اسلام بستند گویی یاغی و ،
« قاتل بودند . »

« از صدر اسلام الی یومنا هذا از هیچ ملت کفری نسبت بعلمای اسلام این توهین وارد ،
« نشده بود این بی احترامی نه تنها بشخص علماء اسلام شده بلکه در واقع بشرح محمدی ،
« صلی الله علیه و آله گردیده و ناموس شریعت هتك شده است . »

« و اعاده محترمانه آنها برآیند مزید شکوه دولت و قوت اسلام و افتخار اینفلام خانزاده »
 « در بین الدول خواهد شد رعیت که بمنزله اولاد سلطان است بواسطه خبط و خطایی »



پ ۳۰

این پیکره نشان میدهد چادر حاجی محمدتقی بنفکدار را در پست نشینی (آنکه بدست راست پشت به صندوق نشسته حاجی محمد تقیست)

« اکنون جمیع هیأت علماء مذهب بلکه تمام مسلمین اثنی عشریه جبر این توهین را »
 « بوجه کامل از حضور اقدس همیونی خواستگارند که امر و مقرر شود مقصد حضرات علماء »
 « مهاجرین را انجام کرده و دلجویی از ایشان نموده و با احترام بوطن مألوف معاودت »
 « دهند و خصوص دعاگویان تبریز در دولتخواهی خاص که از سابق مشهود خاطر دریامقاطر »
 « است جسارت میکنیم که قبول این استدعا و ارجاع مهاجرین مقضی المرام عاجلاً لازم »
 « است و بوعده و قول اصلاح و اسکات عامه ممکن نیست مترقب است بلوای محیطی باشد »
 « که رشته از دست دعاگویان رفته و بحکم ضرورت و الجاء اقداماتی شود که باعث روسیاهی »
 « دعاگویان گردد . »

پاسخ تلگراف از شاه

ولیعهد

« بجنابان مستطابان حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و آقای امام جمعه و آقای حاج »
 « میرزا محسن آقا و آقای میرزا صادق آقای مجتهد و آقای ثقة الاسلام الثقات ما را برسانید »
 « و از طرف ما بگویند که مراحم ملوکانه همیشه شامل طبقات مردم خاصه بعلمای اعلام و »
 « مخصوصاً بعلمای آذربایجان بوده و خواهد بود همگی دعاگوی دولت و ملت و طرف »
 « توجه ملوکانه ما هستند و نسبت بهمه الثقات داریم و همین است که بشفاعت و توسط »
 « شما استدعای علمای آذربایجان را در معاودت علمای طهران قبول فرموده مشیرالدوله »
 « وزیر امور خارجه را برای معاودت دادن آنها روانه کردیم بزودی علمای طهران »
 « شرفیاب میشوند و عرایض حق آنها را هم که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد قبول »
 « خواهیم فرمود . »

تلگراف ولیعهد بشاه

« بتوسط حضرت والا شاهزاده اتابك اعظم - بخاکپای اقدس اعلی ارواحنا فداء »
 « تصدق خاکپای اقدس همایونت شوم - در خاکپای مملکت آرای همایونی تا حال محقق »
 « و مشهود شده است که اینفلام خانه زاد از اول عمر از وظیفه جان نثاری و استرضای خاطر »
 « آفتاب مظاهر تقاعد و غفلت نداشته و اگر تصور آنرا میکرد که عرایض علمای اعلام خدای »
 « نخواستہ متضمن خلاف مصلحت و مضر بحال دولت است ابدأ اسمی از آنها در خاکپای »
 « معدلت پیرا نمیبورد. در این محادثه بقدر امکان نگذاشته است که علمای آذربایجان از طرف »
 « قرین الشرف همایونی مایوسی حاصل بکنند امروز هم که بتلگرافخانه حاضر شده معض »
 « آنست که شخصاً از علمای مهاجر دارالخلافت شفاعت نماید در کمال عجز و ضراحت بمرض »
 « جسارت مینمایم که قاطبۀ رعایای ایران و دایع الهی و بمنزله اولاد اعلی حضرت اقدس »
 « ظل الهی هستند حفظ شئون اهل اسلام هم از فرایض ذمه سلطنت است مع هذا هر گاه »
 « در این موقع از طرف قرین الشرف همایونی از ماضی صرف نظر شود و در مقام تسلیه و ترضیه »

« مستحق قهر و سیاست شدن با رحمت و نصفت کامله سزاوار نیست امیدوارم این شفاعت ،
 « صادقانه چاکر جان نثار بهزاد نجات مقرون افتد . ۷ شهر جمادی الثانیه ۱۳۲۴ »

پاسخ تلگراف از شاه

« ولیمهد عریضه تلگرافی شما بتوسط جناب اشرف اتابک اعظم بمرض رسید مقام ،
 « مرحمت خودمانرا نسبت بعموم علماء اعلام و توجّهات کامله که بیشتر در ترویج شرع محمدی ،
 « صلی الله علیه و آله و آسایش دعا گوئی علماء داشته و داریم محتاج بفرمایش نمیدانیم معلوم ،
 « است علماء عظام همه دعا گوی دولت و وجودشان برای دولت و ملت مطلوب و در واقع ،
 « لشکر دعا هستند همه وقت لازم التکریم و توقیر آنها و حفظ حدود آنها را بر خودمان لازم ،
 « دانسته ایم چند روز پیش که علمای عظام آذربایجان در ضمن عریضه تلگرافی شرح راجع ،
 « بعلماء عرض کرده بودند نیات مقدسه خودمان را بآنها خاطر نشان کرده ایم و آنها هم باید ،
 « خوب دانسته باشند که حسن ظن ما و الثنات ما نسبت بعلماء تا چه درجه است حالا هم ،
 « در مقابل شفاعت شما و استدعای علماء تبریز مقرر فرمودیم مشیرالدوله وزیر امور خارجه ،
 « بقم برود و علمای عظام را محترماً معاودت بدهد البته شما هم این مرحمت شاهانه را بآنها ،
 « ابلاغ و آنها را بمراحم کامله ملوکانه امید وار خواهید داشت بساید همگی با کمال ،
 « امیدواری مراجعت و مراجع شاهانه را نسبت بخود و علمای آذربایجان بدانند که نیات ،
 « مقدسه ما همیشه بترویج شرع مطاع و آسایش علمای عظام مصروف و معطوف بوده ،
 « و هیچوقت مراحم خودمان را درباره آنها دریغ نخواهیم فرمود . »

« ۷ جمادی الثانیه ۱۳۲۴ »

چنانکه گفتیم این پاسخها از شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی الثانی)

فرمان مشروطه

بیرون آمد ، و از پاسخ او بولیمهد پیداست که هنگامیکه این
 تلگراف را میفرستاده ، چنین میخواست که میرزا جعفر خان

مشیرالدوله وزیر خارجه را بقم فرستد ، که رفته از علماء دلجویی کند و آنان را با خود
 بتهران باز گرداند ، و بهمین يك کار بس کرده و بدیگر در خواستهای مردم کردن
 نگزارد . پیداست که این نتیجه ایستادگی عینالدوله و همدستان او می بوده که هنوز
 اندیشه رام شدن نمیداشته اند و شاه را آزاد نمیگزارده اند ، و هنوز امید بفیروزی خود
 میداشته اند .

ولی کار بزرگتر از آن میبود که آنان میفهمیدند . مردمی که در راه آزادی طلبی
 تا باینجا آمده بودند خاموش گسردیدن آنان کار آسان نبود . ولی درباریان اینسرا
 در نمی یافتند و هر زمان بنیرنگ دیگری دست می یازیدند . همان روز عینالدوله از صدر اعظمی
 کناره جوئی نمود و شاه جای او را بمشیرالدوله سپرد ، و برای رفتن بقم عضدالملک رئیس
 ایل قاجار و حاجی نظامالدوله را برگزید ، باز اندیشه آن بود که بهمین اندازه بس کنند
 و خود را بدیگر درخواستها آشنا نگردانند . با آنکه عینالدوله رفته بود در بار در نگهداشتن

خود کامگی یا فشاری نشان میداد . پیداست که کناره جوئی عینالدوله هم جز روبه
 کاری نمیبود .

ولی مردم دست برنداشتند و باین دو کاریس ننمودند ، و چون میترسیدند علماء سخن
 فرستادگان را پذیرفته بتهران باز گردند بتلگراف بایشان آگهی دادند و از شادروان
 بهبھانی پاسخ گرفتند .

چون روز بروز شورش بزرگتر میگردد و این زمان شماره بستیان بیش از چهارده
 هزار شده بود ، دولت انگلیس بمیانجیگری برخاسته ، از راه رسمی ، از دولت ایران خواستار
 گردید که هر چه زودتر بدرخواستها پاسخ دهد و شورش را بپایان رساند ، و در پارلمان
 نیز گفتگو در این باره بمیان آمد .

میتوان گفت که تا این هنگام شاه از پیش آمده آگاهی درستی نمیداشت . چون
 در صاحبقرانیه در بیرون شهر می نشست و درباریان گردش را گرفته و بکس دیگری راه
 نمیدادند از چگونگی کشور بیکبار نا آگاه میبود ، ولی این زمان که پیش آمد را نیک دانست
 از در همداستانی درآمد ، و روز یکشنبه سیزدهم مرداد (۱۴ جمادی الثانیه) فرمانی را که
 امروز سردیباچه قانونهاست بیرون داد و ما اینک آن را در اینجا می آوریم :

« جناب اشرف صدر اعظم از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانہ سررشته ،
 « ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را ،
 « حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرارداده لهذا در این موقع که ،
 « رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و ،
 « تشیید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرورد در دولت و مملکتی بموقع اجراء ،
 « گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و ،
 « قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف با انتخاب طبقات مرقومه در دار الخلافه ،
 « تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهم امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه ،
 « لازم را بعمل آورده و بهیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ،
 « ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را ،
 « در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت ،
 « بعرض برساند که بصره همایونی موشح و بموقع اجرا گذارده شود بدیهی است که بموجب ،
 « این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن راموافق ،
 « تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که بصره ملوکانه رسیده ،
 « و بعون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نکهبان عدل ماست افتتاح و با اصلاحات لازمه ،
 « امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط ،
 « مبارک را اعلان و منتشر نماید تا قاطبه اهالی از نیات حسنہ ما که تماماً راجع بترقی دولت ،
 « و ملت ایران است کما ینبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعا گوئی دوام این دولت و این ،

« نعمت بی زوال باشند. در قصر صاحبقرانیه بتاريخ چهاردهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری ، در سال یازدهم سلطنت ما . »

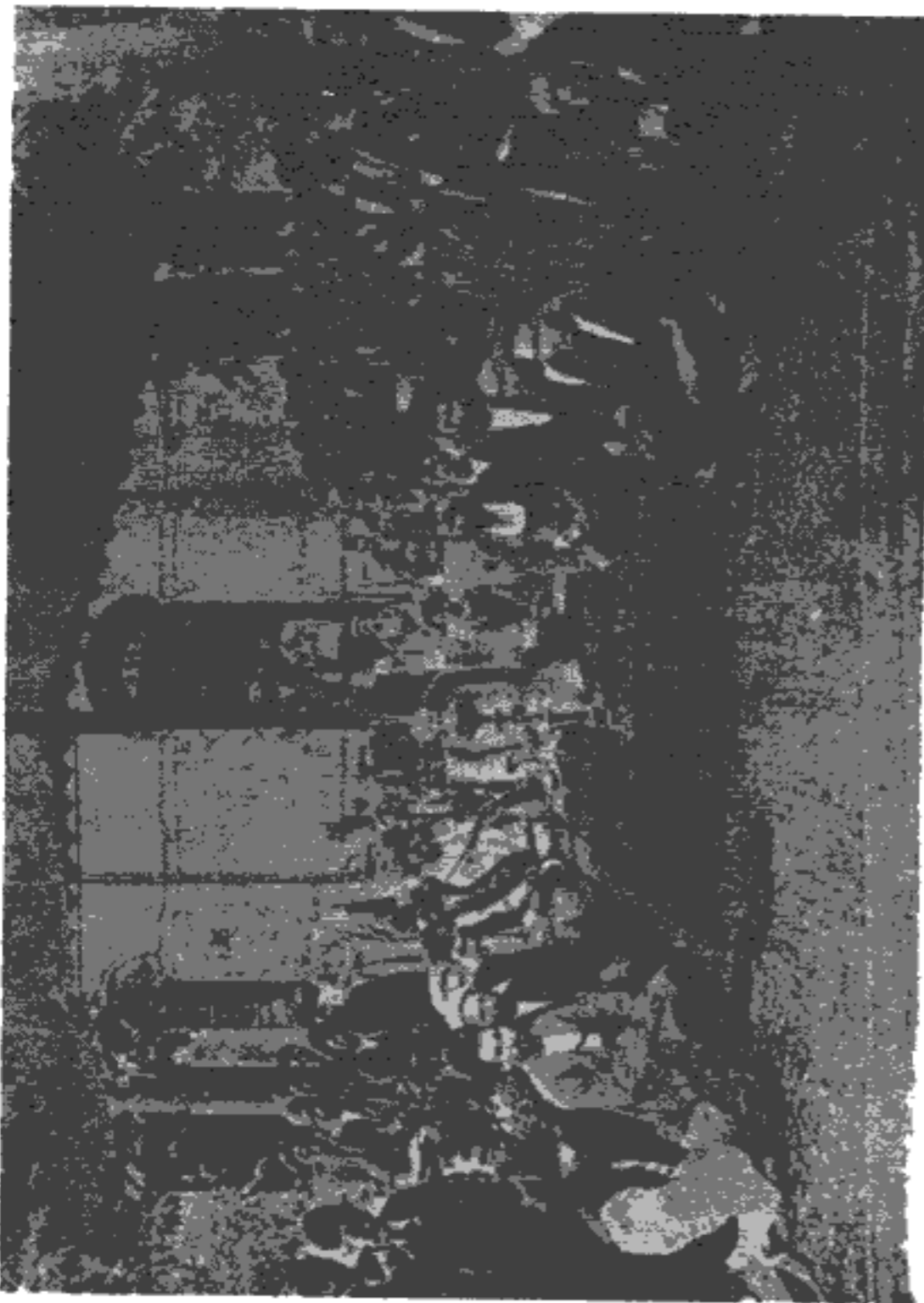
روز چهاردهم جمادی الثانیه که این فرمان بیرون داده شد روز زایش شاه بود . بستیان بنام دلپسنگی بشاه و پاسداری با او ، در جشن همراهی نمودند و در سفارت را آراسته و بیرقهای شیر و خورشید فراوان آویخته و با شکوه بسیار چراغان کردند . در این جشن زنان نیز پا در میان داشتند .

ولی چون فرمان مشروطه بیرون آمد و آن را چاپ کرده و بدیوارها چسبانیدند ، کوشندگان آنرا نپسندیده و باخواست خود سازگار ندیدند و کسانی فرستاده چاپ شده های آنرا از دیوارها کندهند . زیرا در آن نام توده (ملت) برده نشده و از آنسوی جمله های آن روشن نمیبود . بدینسان نتیجه از فرمان بدست نیامد و چنین نهاد شد شب شانزدهم مرداد (۱۷ جمادی الثانیه) نشستی از سران کوشندگان ، در خانه مشیرالدوله در قلهک ، باشد و گفتگو بمیان آید و در نتیجه آن نشست بود که شاه دوباره فرمان پائین را بیرون داد :
« جناب اشرف صدر اعظم در تکمیل دستخط سابق خود مان مورخه ۱۴ جمادی الثانیه »
 « ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تاسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای ،
 « آنکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کامله همیون ما واقف باشند امر و مقرر میداریم که ،
 « مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس ،
 « فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق نسوب و امضای منتخبین بطوری ،
 « که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که بشرف عرض و ،
 « امضای همایونی ماموش و مطابق نظام نامه مزبور این مقصود مقدس سورت و انجام پذیرد . ،
 « مردم این را پذیرفتند و بجنبش و شادمانی برخاستند . همان روز از سفارت رو بپرا کنندگی آوردند و بازارها را باز کردند و بچراغانی پرداختند . سه شب در شهر جشن و چراغانی با شکوهی میبود . از آنسوی علماء در قم که گفته های عضدالملک را نپذیرفته و همچنان میماندند ، به آگاهی از چگونگی آماده بازگشتن شدند و پس و پیش برای افتادند ، و همگی در کهریزك گرد آمده و روز بیست و سوم مرداد بعبدالعظیم در آمدند که فردا روانه شهر گردیدند . مردم پیشواز بسیار بزرگی کردند و شاه کالسکه های دولتی را برای سواری آنان فرستاد و دوباره دو شب جشن و چراغانی بود .

روزشنبه بیست و ششم مرداد (۲۷ جمادی الثانیه) ، در سرای « مدرسه نظام » (که یکی از سراهای دربار میبود) نشست پس باشکوه و ارجداری برپا گردید . همه علماء و سران کوشندگان و کسان دیگری از وزیران و درباریان در آنجا گرد آمدند . عضدالملک از سوی دولت پذیرائی از آیندگان مینمود .

این نشست برای گشایش مجلس چند گاهه (موقتی) بود ، که میبایست « نظامنامه انتخابات » را بنویسد و دیگر کارهایی که برای پیش رفتن مشروطه و بنیاد یافتن « دارالشورا »

در میبایست بگردن گیرد . امروز نزدیک بدو هزار تن در آن گرد آمد ، و چون هنگام سخن رسید نخست مشیرالدوله گفتاری راند و خواستی را که از این مجلس در میان میبود باز نمود و پس از حاجی میرزا نصرالله ملك المتكلمین ، بنام توده « خطبه ای ،



خواند و سپاسگزاری نمود. پس از همه سه تکه پیکره از باشندگان برداشته شد و نشست بپایان رسید. ما گفتار مشیرالدوله را در اینجا می آوریم:

« آقایان عظام: البته هر کدام از ماها که در این محل شرف حضور داریم مختصراً ، میدانیم که مقصود از تشکیل این مجلس محترم واجتماع آقایان علماء و وزراء و اعیان و اعیان و اعیان و اصناف در این محل چیست ولی محض اینکه نیت پاک و مقدس بندگان، اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطان به طور شایسته مکشوف و معلوم باشد ، و لزوماً باستحضار خاطر آقایان عظام میرسانم که چنانکه البته خاطر شریف همگی مسبوق ، است بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی خلدالله ملکه مصمم شدند که ابواب ، نیک بختی و سعادت بر روی قاطبه اهالی ممالک محروسه ایران باز شود و اصلاحات لازمه ، که باعث مزید استحکام مبانی دولت و خوشبختی ملت است بمرور بمواقع اجرا گذارده ، شود و چون این خیال شاهانه بدون همدستی و معاونت قاطبه اهالی ایران بآن طوری که ، منظور نظر معدلت اثر بندگان همایونی است انجام پذیر نمیشد رأی مبارک همایونی ، شاهنشاه معظم بدان تعلق گرفت که مجلس شورای ملی از منتخبین طبقات معینه بطوریکه ، تفصیل آن در دستخط مبارک از تاریخ چهاردهم جمادی الآخر مشروح است در دارالخلافه ، طهران تشکیل و تنظیم شود .»

« از آنجا که ترتیب قوانین انتخابات و سایر فصول نظامنامه این مجلس شورای ملی ، باید با کمال دقت موافق دستخط مبارک فوق الذکر ترتیب شود و البته چنانکه میدانید ، و اتمام این کار مستلزم وقت و فرصت معین است لهذا برای اینکه اعلیحضرت اقدس همایون ، شاهنشاهی دلیلی واضح و حجتی کافی در تصمیم رأی مبارک خودشان برای تشکیل و ، ترتیب مجلس شورای ملی بقاطبه اهالی ایران داده باشند چنین مقرر فرمودند که ، و عجالتاً محل موقتی این مجلس محترم ملی تعیین و در آنجا با حضور آقایان علماء و وزراء ، و اعیان و اشراف و اصناف صرف شیرینی و شربت شود بدیهی است که اولیای دولت ، و اهتمام بلیغ خواهند نمود که لایحه قواعد انتخابات و نظامنامه مجلس شورای ملی بزودی ، موافق دستخط همایونی از چهاردهم جمادی الآخر مرتب و اعضای مجلس ملی در تهران ، جمع و با افتتاح این مجلس محترم مبادرت شود از خداوند متمال خواهانیم که در سایه بلند پایه ، اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطان را بر سر قاطبه اهالی ایران مستدام و ، فرزندان وطن مقدس را توفیق بدهد با اولیای دولت تا برای افتتاح ابواب نیک بختی ، بروی ایرانیان بکوشند و این دولت و ملت قدیمه پنج هزار ساله ایران را با وج سعادت برسانند .»

بدینسان مشروطه در ایران پدید آمد. ولسی مردم بسیار دور میبودند و معنی و ارج آنرا نمیدانستند، و خود درمانده بودند که چکار کنند. یکی از سبکسریها در ایرانیان، بویژه در تهرانیان، آنست که همینکه یکی دو کسی بکاری برخاستند صدها دیگران

کارشکنی های درباریان

بآن برخیزند، در این هنگام نیز صدکس شبنامه مینوشتند، و هر کسی دانسته های خود را بیرون میریختند. بجای آنکه در پی یاد گرفتن باشند و بدانند مشروطه چیست، و اکنون که آن را بدست آورده اند چکاری بایدکنند، و از چه راهی پیش روند، میدان یافته بخود نمایها میکوشیدند.

مجلس چند گاه هفته دو روز بر پا میگردید. « نظامنامه انتخابات ، چند گونه نوشته شده بود و از روی هر فتنه آنها يك نظامنامه بهتری پدید آوردند و چنین نهاد شد که روز پنجشنبه چهاردهم شهریور (۱۶ رجب) بدستینه شاه رسد و در تهران ببرگزیدن نمایندگان پردازند .»

ولی در این میان داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه دانسته شد هواداران خود - کامکی نومید نشده اند و باین آسانی نمیخواهند دست از چیرگی بردارند، و شاه را پشیمان گردانیده اند و او از دستینه نهادن به « نظامنامه » باز می ایستد، و فرمانی که داده شده آن را بگونه دیگری معنی میکنند. از آنسوی شنیده شد عین الدوله که به اوشان رفته بود بمبارک آباد آمده و گفته میشود بشهر خواهد آمد و باز کارها بدست او خواهد بود. از این داستان مردم شوریدند و کسانی می کوشیدند که « فتوی » از علماء برای بیرون کردن امیر بهادر و نصرالسلطنه و حاجب الدوله از ایران بگیرند .»

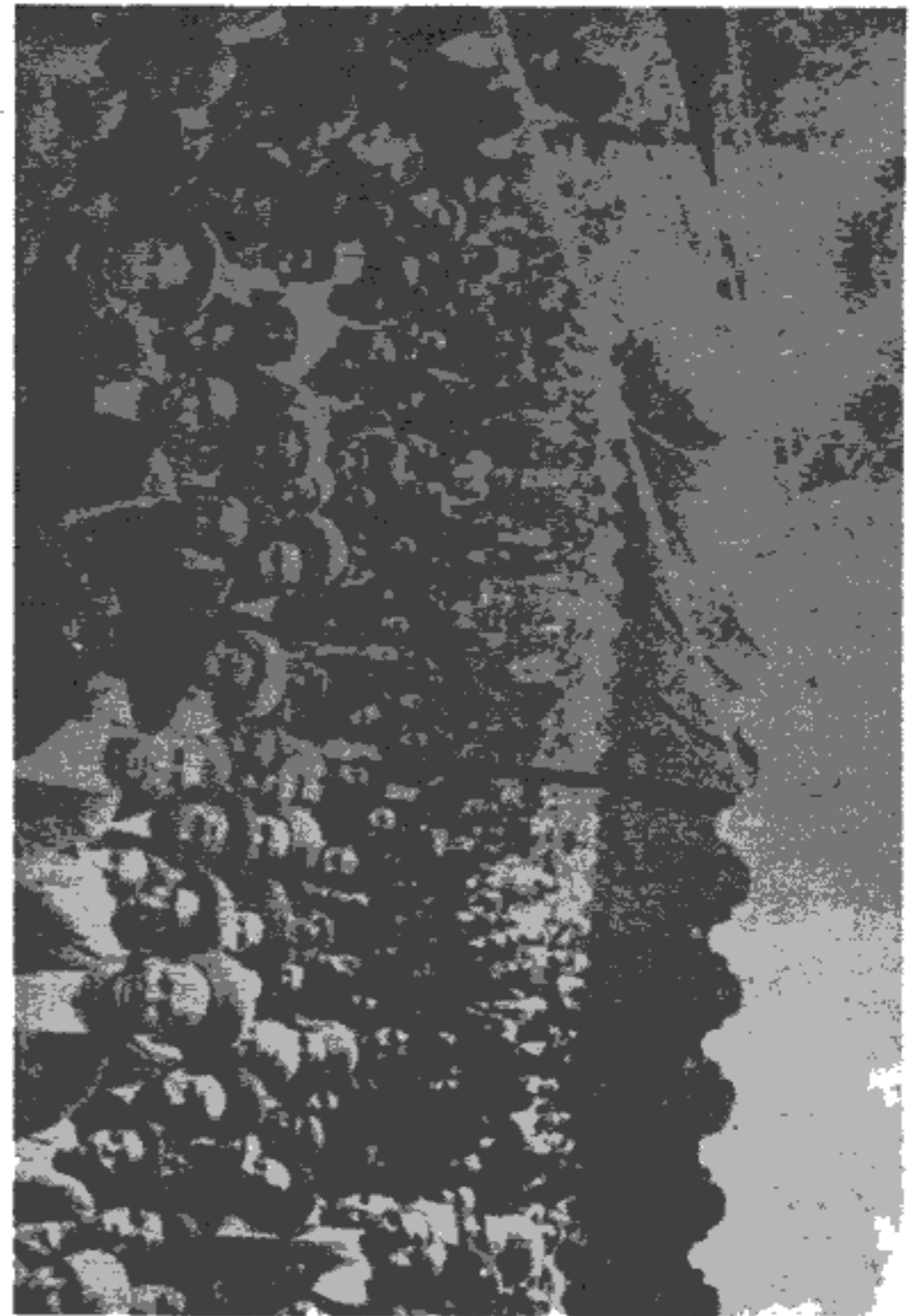
در نتیجه این هیاهو دولت ناگزیر شد، باز نرمی نماید و شاه در هفدهم شهریور (۱۹ رجب) بنظامنامه دستینه نهاد. از آنسوی دستور بعین الدوله فرستاد که آهنگ خراسان کند .»

بدینسان دوباره شورش خوابید، و چون بنظامنامه دستینه نهاد شده بود در تهران ببرگزیدن نمایندگان « شصت گانه » آغاز کردند. دولت ایران بشمار دولتهای مشروطه درآمد و روزنامه های مصر و هند و اروپا گفتارها در این باره نوشتند .»

لیکن دربار هنوز از ایستادگی نومید نگشته و اندیشه رام شدن نمیداشت. اینست چگونگی را بشهرها آگاهی نمیدادند. در تهران این همه داستانها رو داده بود در تبریز و رشت و مشهد و اسپهان و شیراز و کرمان، مردم چیزی نمیدانستند، جلوگیری از تلگراف بحال خود میبود. مشیرالدوله جانشین عین الدوله شده و همان رفتار او را میکرد. از اینجا دانسته میشد عین الدوله تنها نمی بوده و دیگرانی - یا بهتر گویم: دست های دیگری هم کار میکرده اند و جلو توده را می گرفته اند .»

دستخط های شاه که میبایست در همه جا بدیوارها چسبانیده شود نشده، و بر - گزیدن نمایندگان که میبایست در همه جا آغازد نیاغازیده، و شهرها بیکبار نا آگاه میماندند. در تهران مشروطه داده شد و مجلس چند گاه باز گردیده، ولی در شهرها همچنان آیین خود کامکی بکار بسته میشد. روزنامه های اروپا از شورش ایران و از مشروطه آن سخن میراندند ولی در تبریز و دیگر شهرها که روزنامه میبود يك آگاهی در

این باره نمیتوانستند داد .
پیدا بود که دولت کردن نگزارده و بر آنست که اگر تواند ، این دستگاه را از



ب ۳۲

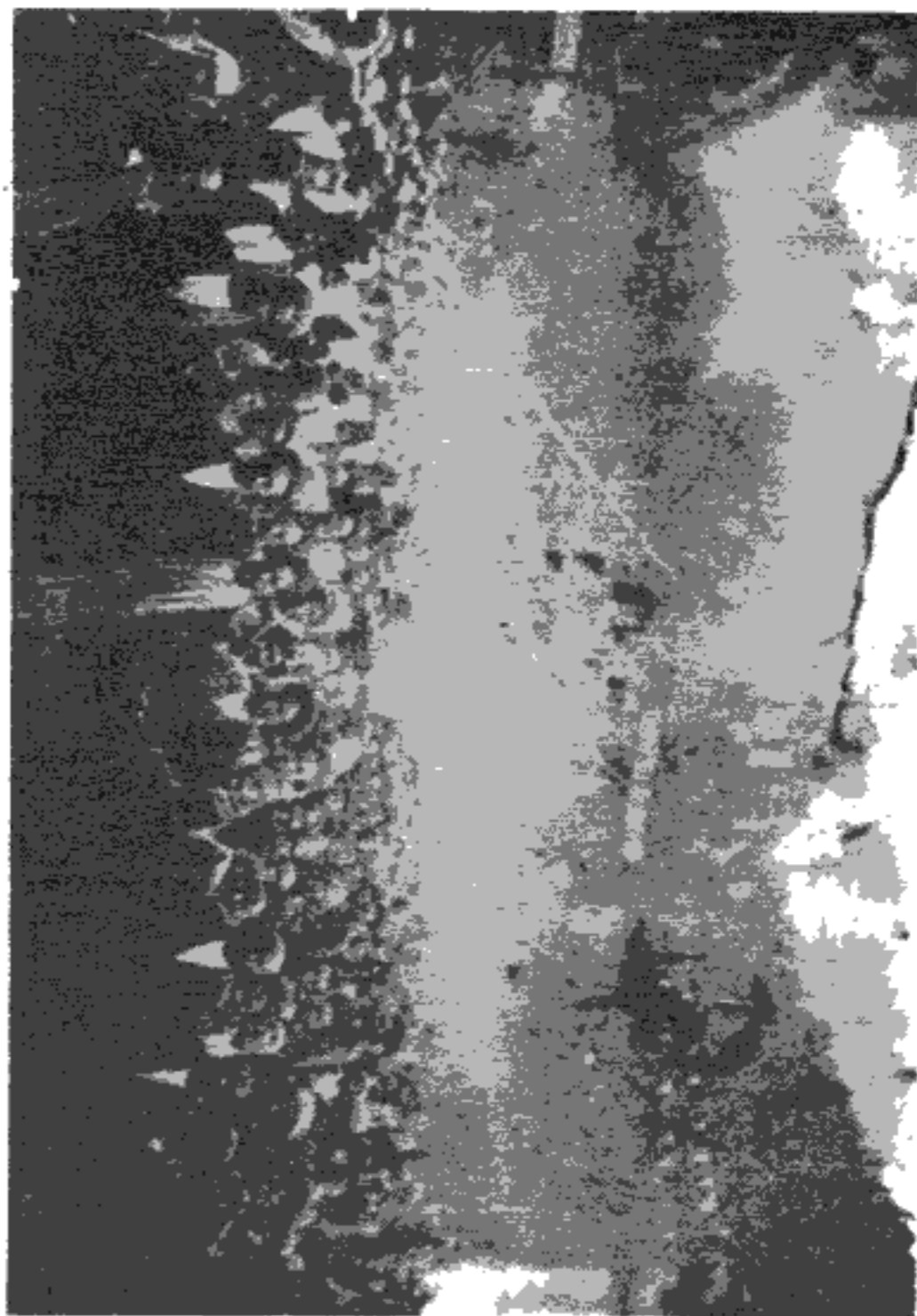
این پیکره نشان میدهد انبوه بست نشینان را

تهران نیز برچینند . کوشندگان این را نمیدانستند و بفیروزی خود شاد گام گردیده به بر-
گزیدن نمایندگان میکوشیدند . شاه همچنان دلبستگی بقانون و مجلس مینمود ، و کسانی
را از شاهزادگان و دیگران که نمیخواستند همراهی در کار نمایند ، نکوهش میکرد ، و
بارها میگفت که از درون دل با پیش آمد همراه است ، ولی نتیجه‌ای از این گفتار و کردار
آودیده نمیشد ، و پیداست که رشته کارها تنها در دست او نمیبود .

کوتاه سخن : در نتیجه کوششهای مردانه و بخردانه یکسالونیم دوسید و همدستان
ایشان ، مشروطه در ایران پیدا شده ، ولی يك تکان دیگری میخواست که آن را روان
گرداند و پیش برد ، و این تکان را تبریز بگردن گرفت که بایک جنبش ناگهانی ، آخرین
امید درباریان را از میان برد ، و آواز کوشندگان تهران را بهمه جا رسانید . ما میباید
داستان تبریز و جنبش آنرا جداگانه نویسیم ، و اینست این گفتار را در اینجا بپایان می-
رسانیم . لیکن پیش از آنکه خامه را بزمین گذاریم میباید باز چند سخنی از حبل‌المثین
برانیم . دارند! این روزنامه نمونه روشنیست از کسانی که نان خوردن را بسا کوشش در
راه توده درهم آمیزند ، یا بهتر گویم کوشش در راه توده را دستاویز نان خوردن گیرند ،
و چون اینگونه کسان در ایران بسیارند ما برای نشان دادن زشتی کار ایشان ، این یکی
را دنبال می‌کنیم . گذشته از آنکه میخواهیم همه بدیها و نیکیها را ، در زمینه جنبش
مشروطه خواهی ، تا آنجا که میتوانیم باز نماییم .

این روزنامه که بیاس پولهای عین‌الدوله ، آن دشمنیهای پست نهادانه را با کوشندگان
مینموده ، چون روتر آگاهی از افتادن عین‌الدوله داده خودداری نتوانسته و چنین نوشته :
« آنچه را که مخبر روتر و اخبارات خارجه در باره خلع شاهزاده عین‌الدوله اتابک و
صدر اعظم نوشته ، مقرون بصواب نیست . شاهزاده را از صدارت خلع نکردند ، چنانکه
موتفاً اطلاع داریم از چندی باین طرف مکرر شاهزاده استعفا از صدارت داده قبول نمیشد ، این دفعه
چون علماء و اصلاح خواهان هم مخالف بودند ، استعفاى ایشان را دولت قبول کرد ، نه
اینکه ایشان را خلع کردند . »

از آنسوی چون دیده کار از آنجا گذشته ، از این زمان ، آغاز کرده که دلبستگی
بمشروطه از خود نشان دهد ، و بلکه به این اندازه بس نکرده براهنمایها پرداخته ، و
پیاپی گفتارها نوشته که چنین کنید و چنان کنید ، و در این میان خواسته پرده پوشیها بزشتکاری
خود کنند و چنین وانموده که « آگهی نگاران » دروغ می‌نوشتهند . بیشرمانه تر از همه
آنست که کسبکه دیروز آنهمه هواداری از دولت مینمود و جنبش دوسید و دیگران را
بدانسان می‌نکوهید ، این زمان بیکیبار و ارونه کاری نموده و گفتارها می‌نویسد که همه
گناهها بگردن دولت بوده ، و دولتیان نمیگزارند ایران پیش رود ، تا آنجا که مینویسد :
« اگر گفته شود قصور از ملت می‌باشد ، بحضرت عباس دروغ است . همه از عدم علم و
بی‌تجربگی و خود غرضی رجال بوده وهست . . . »



پ ۳۳

این پیکره نشان میدهد جشن و چراغانی شب ۱۴ جمادی الثانیه را که زنان هم بودند.